


۴

۱۷۹۰۳
۲۰۹۰۶۸



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	میرزا حسن الفوائد رستور العمل	
مؤلف	محمد امین بن محمد افضل	۲۰۹۰۶۸
مترجم		
شماره قفسه	۱۷۹۰۳	

کتابخانه	خطی
مجلس شورای اسلامی	
۱۷۹۰۳	

۴

۱۷۹۰۳
۲۰۹۰۶۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب ریاض الفوائد = دستور العمل

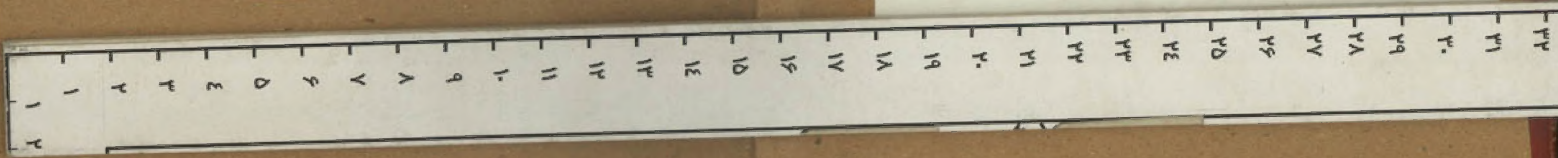
مؤلف محمد صالح بن محمد افضل

مترجم

شماره قفسه ۱۷۹۰۳

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۲۰۹۰۶۸



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۹۰۳



خطی
مجلد
۹۰۳

واین باب نیز مسکون است فصل اول در کیفی

[illegible]

فصل چهارم در سیر
در دریا
فصل پنجم در سیر
فصل ششم در سیر

خطی

三

فصل چهارم در حرکات و سکون فصل پنجم در اغراض گفتنی

در استغفار و اجتناب طبعی **باب دوم** از مقدار سیم فن اول در اسباب
و این مشتمل بر هفت فصل است **فصل اول** در استسبال و در دروی **فصل دوم** در فصل
و مجامعت و در سال علق و کی **فصل سوم** در شراب **فصل چهارم** در جراح **فصل پنجم** در حمام
فصل ششم در ریاضت **فصل هفتم** در نک **مغای چهارم** از فن اول در ادوات
حقیقت برض و این مقدار مثل چهار باب است **باب اول** در بیان بعض و این
مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در بعض و مفرغه و مکره **فصل دوم** در بعض و
ذات اسباب **باب دوم** از مقدار چهارم فن اول در بول و این نیز مشتمل بر دو فصل است
فصل اول در کد اسبیدن بول **فصل دوم** در شناخت اسباب مرض بول **باب**
سوم از مقدار چهارم فن اول در برز و تقایا علامات و این مشتمل بر چهار فصل است
فصل اول در برز **فصل دوم** در عرق **فصل سوم** در کف و موی طوخره و این
در اول و در الیه بد **باب چهارم** از مقدار چهارم فن اول در علامات خیر و شر و این
مشتمل بر سه فصل است **فصل اول** در علامات که حدوث آنها باعث دفع علت
و دیگر شود **فصل دوم** در علامات که حدوث آنها باطل باشد چه در وقت ارض و دیگر
فصل سوم در علامات خیر و شر مطلقا **فصل پنجم** از فن اول در ادویه مفرغه و آن
مشتمل بر دو باب است **باب اول** در تحقیق درجه و طریق شناخت مزاج و ادوات
آسی و ادویه از روی اصطلاح اطباء که شناختن اوقات اخذ ادویه که کدام وقت باید
گرفت و کیفیت نگاه داشتن و شستن و سوختن و این باب مشتمل بر دو فصل است
فصل اول در تحقیق درجات و طریق شناختن مزاج و ادوات که آسی و ادویه از روی
اصطلاح اطباء **فصل دوم** در طریق اخذ ادویه و نگاه داشتن و شستن و سوختن **باب**
دوم از مقدار پنجم فن اول در خواص و مزاج ادویه مفرغه و این باب مشتمل بر سه فصل است

قصید

خطی

قصه ششم در باره
شبه دوازدهمین و
دولهم را سید زینبی

علاج خلق و میری
و ضناقا و ددنی
الطوب ۱۵
بسم

خطی

3

در تققان مضمون
و لطائف الخ و ضعف
لا ضمه ۱۳

در عطش / کاذب و عطش
سقوط در ۱۱۹۹
عطش فرو نشود
و تریز بهر
خیال بخور

در دم در غده لوط **فصل** در رقت منی **فصل** در خروج منی و منی
 بلا اراده **فصل** در خروج و روی وقت اشک **فصل** در خروج وقت
 از ان **فصل** در کسرت استلام **فصل** در عدم لذت جماع بان
فصل در غشیه عند الجماع **فصل** در طه ذوات **فصل** در انعقاد
 منی و برای قضیب **فصل** در اصل قضیب **فصل** در کسکات منی وقت
 جماع **فصل** در انزال منی **فصل** در انزال منی که خاص بزنان حادث شود و این غده
 مثل منی است **فصل** در امراض ثدین یعنی پستان و این باب
 مثل **فصل** در غده پستان **فصل** در استرخا ثدین یعنی پستان شدن پستان
 زنان **فصل** در کثرت منی **فصل** در کثرت منی که در کثرت منی یعنی کثرت
 پستان **فصل** در کثرت منی که در کثرت منی یعنی کثرت
 لب یعنی زیاد بودن شیر عورت **فصل** در کثرت منی که در کثرت منی
 و این باب مثل **فصل** در کثرت منی که در کثرت منی یعنی کثرت
 حیض و ما بعد شدن قبل از سن پیری **فصل** در کثرت منی که در کثرت منی
 در در و ریاد اعدا و ایام **فصل** در رج الطح و غلظه الطح یعنی در وقت
 حیض در ایام و ایامی که ایام حیض بخشد و غلظه شدن خون آن حیض **فصل**
 از غلظه چهارم که از منی ثانی است در امراض تنقیر و این باب مثل **فصل**
فصل در رج **فصل** در رج و غلظه و رج **فصل** در کثرت شهوت
فصل در کثرت لاسقاط **فصل** در کثرت نفاس **فصل** در رج و ولادت
فصل در منی قبول **فصل** در رج و ولادت **فصل** در رج و ولادت
 منی و جنین است **فصل** در تدریجی که لاسقاط حمل کند **فصل** در غلظه
 چهارم که از منی ثانی است در امراض جم و این باب نیز مثل **فصل**

علاج در وقت

در وقت

خطی

در دم در غده لوط **فصل** در رقت منی **فصل** در خروج منی و منی
 بلا اراده **فصل** در خروج و روی وقت اشک **فصل** در خروج وقت
 از ان **فصل** در کسرت استلام **فصل** در عدم لذت جماع بان
فصل در غشیه عند الجماع **فصل** در طه ذوات **فصل** در انعقاد
 منی و برای قضیب **فصل** در اصل قضیب **فصل** در کسکات منی وقت
 جماع **فصل** در انزال منی **فصل** در انزال منی که خاص بزنان حادث شود و این غده
 مثل منی است **فصل** در امراض ثدین یعنی پستان و این باب
 مثل **فصل** در غده پستان **فصل** در استرخا ثدین یعنی پستان شدن پستان
 زنان **فصل** در کثرت منی **فصل** در کثرت منی که در کثرت منی یعنی کثرت
 پستان **فصل** در کثرت منی که در کثرت منی یعنی کثرت
 لب یعنی زیاد بودن شیر عورت **فصل** در کثرت منی که در کثرت منی
 و این باب مثل **فصل** در کثرت منی که در کثرت منی یعنی کثرت
 حیض و ما بعد شدن قبل از سن پیری **فصل** در کثرت منی که در کثرت منی
 در در و ریاد اعدا و ایام **فصل** در رج الطح و غلظه الطح یعنی در وقت
 حیض در ایام و ایامی که ایام حیض بخشد و غلظه شدن خون آن حیض **فصل**
 از غلظه چهارم که از منی ثانی است در امراض تنقیر و این باب مثل **فصل**
فصل در رج **فصل** در رج و غلظه و رج **فصل** در کثرت شهوت
فصل در کثرت لاسقاط **فصل** در کثرت نفاس **فصل** در رج و ولادت
فصل در منی قبول **فصل** در رج و ولادت **فصل** در رج و ولادت
 منی و جنین است **فصل** در تدریجی که لاسقاط حمل کند **فصل** در غلظه
 چهارم که از منی ثانی است در امراض جم و این باب نیز مثل **فصل**

فصل در رج و غلظه

فصل در رج و غلظه

فصل در رج و غلظه

علل را نظری گویند و عملی و معالجات را عملی خوانند پس چون این کتاب مشتمل بر این
مرد و علم است برین واسطه بنام این نیز در و فن افتد نظری و عملی **فصل اول در بیان**
و این فن مشتمل بر هفت مقاد است **فصل اول در بیان** در بیان و این باب
و احوال و قوی و این مقاد است بر شش باب است **فصل اول در بیان** در بیان و این باب
مشتمل بر پنج فصل است **فصل اول در بیان** در بیان و این باب
اجتساب برین طایفه و نسبت طایفه که جزئی از اجزای اوست که بشود طایفه اول را
فرد است چنانچه نام از اجزای آن که یکم همانند باشد و مرکب است که خواص آن
یعنی از اجزای ترکیبی و از آنکه مرکب کرده شود نسبت آنکه باشد در کل و یک خاص که یک
بوند چنانچه بخار از اجزای او را جدا کنند از اجزای مایه و هوایی که خارج یکدیگرند
ظاهر شوند و این مرکب تمام است یا غیر تمام اما مرکب تمام آنست که صورت نوعی او
حافظ ترکیب او باشد و غیر تمام خلاف این است و در یکی ازین دو مرکب قسم میشود
به دو قسم یکی آنکه مرکب باشد مرکب اول یعنی تمام آنکه باشد از اجزای بسیط و دوم
آنکه مرکب باشد مرکب ثانی یعنی تمام آنکه باشد از اجزای مرکب اول و مرکب اولی که
و ثانی را مرکب ثانوی گویند مثلاً با قوت که نسبت به قوت این بخار است و
آن مرکب است از اجزای بسیط و صورت نوعی آنست که حافظ ترکیب او است پس این
و امثال این مرکب تمام مرکب اولی است و نسبت آنکه است از اجزای ترکیبی
و ترکیبی و امثال این مرکب تمام مرکب ثانوی بواسطه ترکیب یافتن از اجزای
مرکب و حافظ بودن صورت نوعی او و مرکب اولی که از اجزای مرکب است از اجزای بسیط
مایه و هوایی که صورت نوعی او حافظ ترکیب او نیست این را امثال این مرکب غیر تمام
مرکب اولی گویند بواسطه ترکیب یافتن او از اجزای بسیط و عدم حفظ صورت
نوعی او و مرکب اولی که از اجزای مرکب است از اجزای مرکب اولی گویند بواسطه ترکیب

در بیان

خطی
۳۳

این کتاب از اجزای مرکب و عدم حفظ صورت نوعی او و مرکب اولی که از اجزای مرکب است از اجزای مرکب اولی گویند بواسطه ترکیب
که از اجزای مرکب است از اجزای مرکب اولی گویند بواسطه ترکیب
و این چهار انداختن و هوای آب و خاک **فصل دوم در بیان** از باب اول مقادیر اول
که ازین اولی است در بیان تاریخی آنش و این کرم و خشک است و اگر کان فوق
که ازین غایب مرکب است پس غایت لطافت که دوست و سطح مرکب که
که از آنش همگس سطح مقعر که خاک قرات و قوی او در شایه مرکب است
تا به جبهه کرمی و خشکی و جوی و و از اجزای مرکب که در اجزای خود باشد و در یک ضرر مرکب
و برودات زاید و اما قال الحق الطوبی ان منفرد ان فی الاجسام الکبایات
من الحویات ان تعمل فیها بالحرارة و البرودة و تدفع بها ضرر الرطوبات و
البودات الفاضلة و تضعف الاشياء و تجدها قویة و طایفه **فصل**
فصل سوم از باب اول مقادیر اولی که ازین اولی است در بیان تاریخی آنش و این کرم و خشک است و اگر کان فوق
و زرات و کرمه این فوق که قلاب و حالت و نسبت که آنش چنانکه نسبت آنش
کثیف و ثقیل و نسبت آب و خاک لطیف و خفیف است و سطح مرکب
این همگس سطح مقعر که آنش است سطح صریح آنکه سطح مرکب که آب و غیر
سطح مرکب که در آب و در کرم و در غیر اینها بصورت یک که شده و بعضی جسم
که تا سده آب بیرون اند و قوی او است که در آن خدات صافه نماید از جهت هم در سطح
و بهشت قوی و در خود و حالت و در کرم و در غیر اینها بصورت یک که شده و بعضی جسم
عوضه ضرر الرطوبات و تضعف الاشياء و تجدها قویة و طایفه **فصل**
فصل چهارم از باب اول مقادیر اولی که ازین اولی است در بیان تاریخی آنش و این کرم و خشک است و اگر کان فوق
این کرم و خشک است و نسبت که آنش چنانکه نسبت آنش
باطن این همگس سطح مقعر که آنش است سطح صریح آنکه سطح مرکب که آب و غیر

در بیان

در بیان

در بیان

卷之四

والرحمہ

۴۰

خطی
۳

348.

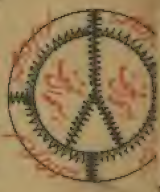
من علی بن ابی طالب

الاعمال
الطائف
بسم الله

خطی
۳

نیرای قهر

10/10/10.



تبریز
زمر کون
مدر خط
مالی

خطی
۴

1

و کرده و در اندام خالی اندر دم و فایده آنها اینست که از کبد به ضم ثانی
و چنین که کبدین که در ریه و طحال اندر خالی اندر دم و فایده آن اینست که
صغیر و سودا است که کبد **و** آن جسم است از المون که تولد است از دم بخیج
و بسته شده است از حرارت و پوست و منفعت آن تسخیر اعضا و حفظ عظام از فساد
بود **و** آن جسم است از بقیه مایه که تولد است از فایده و در صورت دم و بسته
شده است از برو منفعت آن چرب شدن و در سبب شدن اعضا است که بجا آورده شدن
و آن جسم است از بقیه مایه که تولد است از فایده و در صورت دم و منفعت
آن حفظ کردن است که در سبب اجزای اعضا است از بجا آورده شدن **و** آن جسم است
است و او کثیر است و منفعت آن تسخیر اعضا است **و** آن اجزای اندام
که تولد از غلظت بخار و دهان که در منفعت آن باینست فقط است چنانچه
موی بر شش و حاجتین و باینست مع النفع است چنانچه موی سر و در سبب العینین
اما موی سر نیز نیست است و هم طریقی دفع بخار و دفع است از آن موی و در سبب
پس آن نیست است و حافظ کرد و غیر از چشم نیز باقیه فقط است چنانچه موی تمام
بدن که بواسطه است از آنها را دیده تمام بدن میشود **و** آن جسم است که در بدن
براعده سخن شده اند و چنانچه موی بدن برای رد بخار و پذیرا شدن برای دفع فضل
عصب و عظمی از فایده اش محفوظ داشتن است که شش و زیت که آنهاست اول اجسام
صغیره و اس که آن **و** آن از خال و دیگر که از فن اولی است در شش و اعضا
مرکز آن شش است **و** آن از خال و دیگر که از فن اولی است در شش و اعضا
و فایده و شش و منفعت آن **و** آن از خال و دیگر که از فن اولی است در شش و اعضا
است از بقیه مایه و در وقت و در دم که او را به مایه گویند و در وقت و در دم که
ملاقات است از خال و مایه و در وقت و در دم که او را به مایه گویند و در وقت و در دم که

خطی
۳۴

و در وقت که باقیه مایه است و آن است چنانچه خطی است و او را در وقت حرکت
است چنانچه خطی است و در وقت حرکت و حرکت است چنانچه خطی است که باقیه مایه است
و منفعت آن تولد قوت است که باقیه مایه است یعنی در وقت چشم و در وقت از آن کبد
است از منفعت طبقات و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
تأثیر قوت است که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
سبب می باشد در بعضی از وقت و در بعضی دیگر و این باینست که باقیه مایه است و بعد از آن
طبقات طبقات و در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
ش باقیه مایه است و در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
جلیه است و آن در وقت صافی بر وقت و در وقت و بعد از آن در وقت که باقیه مایه است
است و آن است باقیه مایه است و در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
و آن نیز در وقت و در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
و آن نیز در وقت و در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
است باقیه مایه است و در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
و زیت در وقت و در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
و عصب است و در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
در صفا **و** آن در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
و باطل و عصب و عروق و منفعت آن است تا آنکه شود در شش و در وقت و در وقت که باقیه مایه است
و در وقت که باقیه مایه است و در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
آن است که باقیه مایه است و در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
یعنی زبان و آن در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات
بیش در وقت و منفعت آن قلب طعام و در وقت و در وقت که باقیه مایه است و در وقت طبقات طبقات و در وقت که متصل است به مایه و طبقات

الیوم من ضلع خلف و معدات و منفذ آن جنب بود است از کبریا تر است
 در غدا بعضی اعضا و بریز بر معدا استنبیلا استنبیلا که مری الشوا **فصل**
 از باب و یوم قالانی که از من اول است در شرح بعضی اعضا در کبریا و بعضی از آن **فصل**
 یعنی در کبریا و در و اندازان جسم است که از آن صلب قیل الطرفه و شکر کثیر و عروق
 و شریانی است و نیست در ذات و است و اورا غناست از احسن که است موضع
 آن اسفل طرقت و منفذ آن جنب بود است از کبریا تر است **فصل**
 و آن جسم است که از عصب و شریان و عروق است و موضع آن در میان عاز و کبریا
 و منفذ آن در جوف بدن و از خارج آن است **فصل** یعنی در جوف و آن جسم است
 مرکب از لحم البصر و لحم و عروق و شریان و منفذ آن الفصاح منی است
فصل آن جسم است که از لحم و عروق و شریان و منفذ آن قوله
 و تاسل و از خارج بول و از است **فصل** یعنی کبریا و آن جسم است که از لحم
 آن با بنی و منزه و صفا و شکر و است و اورا کون است و شکر کثیر و عروق
 و شریان و فوج شده که از لحم و عروق و شریان و منفذ آن الفصاح منی است
 و منی الفوج کونید و این برده از لوله الفصاح منی عورت را و در کردن آن شکلیها
 است بوقت طشت و از لطف و ولادت کشیده می شود و آن رحم را از او به
 است اگر می یکدیگر که یکدیگر در آن رحم افتد یک صورت که است شود و اگر قطعه ای از آن
 زایده ای رحم شده و بریزند و این حاصل آینه و دنیا زایده از آن بقدر قدرت
 انقباض و منقبضه و زایده ای رحم و آن رحم را قوت جاذبه است و مسکه پس هرگاه
 مرد عورت بجامعت نماید که عورت حمل رسیده باشد و نفهم رحم کشیده بود منی مرد
 و عورت خارج کرد و قوت جاذبه که منی و قوت مسکه که از او نفهم مذکور شد
 شود صورت جنین با و آن خالق را راسته کرد و کما ذکرنا فی فصل تولید الاعضاء

خطی
 ۳۴

و منفذ آن سواد چندی که ذکر داشت حفظ جنین است بر بدست طبعی از آن لویکی
 و است و اورا و عاز را حسی نیز کونید که است **فصل** یعنی
 از منی اولی در تحقیق احوال بدن آن از منی و مرض و از او است و مرضی
 و غیر ضروری و آن مشتمل بر سه باب است **فصل** در تحقیق احوالات بدن
 و این مشتمل بر چهار فصل است **فصل** در تحقیق احوالات بدن
 و باید دانست که آن از منی است و منی و مرض و حاتی در میان این
 برده است که منی است و منی و مرض و از لطف است و کونید و لطف و منی
 و اعنی و اصم و کونک و اورا و امثال اینها حال صحت است و اگر افعال آنها بر کبریا
 طبعی آنهاست بر قدر راسته و آنها لطف و عصب که حال آنها را از لطف شمرده اند
 و منی است که کمال باشد افعال طبعی است و منی نیز به شکر از او و در و نقص
 و آن افعال طبعی خوردن و آشامیدن و حرکت و سکون و خواب و بیداری و اقامه و خواب
 و است و در طرب و حفظ و بسط است و امثال این و مرض حاتی است که عکس این باشد
 یعنی قوت باشد در افعال طبعی خواه از او خواه با نقص و شکلیها رسد و غالب آید
 است و اورا زایده شد بر خلاف قیاس و اوله پس این را منی کونید و تغییر حالت از راه
 انداختن و تغییر است غالب شد و خواص که است پس این را منی کونید از راه
 تغییرات با نقص و عذبه و دیگر طریق تصور می شود خواه در فصل واحد خواه در مجموع
 بدست یا به قوت مرد یا مرض کونید و گاه باشد که تغییر اجسام و اوضاع منی منی کونید
 منی از اج و منی است که باشد چه در اعداد و اوضاع اجسام متفاوت و از راه قوت
 و انقباض یا از راه قوت و شکر است از راه قوت و اوله است از منی و منی و کبر
 یا تغییر شکل از او و انقباض یا از راه قوت و شکر است از منی و منی و کبر
 انگشت باشند یا چهار این را منی خوانند از روی اختلاف اعداد و این منی را منی

مسئله

در چهارم و پنج و شش و هفت

در بیان این امر

مختل

[illegible]

روایان غلامی

تاریخ احمدیہ

مرض مغلوب شد بهر باطنی که باشد باطنی باشد یا بی باطنی باشد پس اگر باطنی باشد
 قوی از ضعف است اگر آید و اگر قوی اندام نماند و مرض متقلل گردد و دوائی ضعیف
 برده نگردد که اگر دوائی قوی بر بعضی که قوت را انحطاط داده باشد و مزاج آن بر بعضی
 متحد شود آن دوائی باشد لابد بعد از آن اگر دوائی ضعیف و نیکو کند و رعایت
 مرض مقدم در مرض دوم نیز واجب است مثلاً کسی را در زمان اضمحلال
 الامعاء بود پس از آن بعضی شد و حاجت به سهل افتاد باید که سهل این لغوت
 مقصود بود تا پس از آن سهامی پس کند باطنی را اندام و در هر سال با هر فصل
 قوی شود و او را سهامی پس قوی شود و ای قالیق قوی شود و ای قالیق
 ساد و ای رعایت مرض دوم و رعایت مرض اول که اگر هر یک کم
 باشد مثلاً کسی را مرض دوم و سهامی شد و دوائی او اضمحلال
 از مرض اول بود و دوائی او ضعیف باشد و رعایت اعضا که نیکو بود مثلاً
 در دوائی اعضا در ریه و مجاری و دوائی قوی از راه کفایت و رعایت
 است و آنکه نیکو بود در مجاری و استخوان او که نیکو نماند و در وقت بر شربت
 و شربت قوی نماند و دوائی او مقویات او با رس و زعفران و عسل و ماده کند
 بر طریق که مناسب باشد مثلاً امراض که در ابتدا و اولی برای ممانعت
 کرده و مرض محقق که با سهامی است برای ممانعت که بعد از عروق و عصب
 ماده قوی و التماس لطافت مخالفت برای تقویت ماده و اعصاب آن عضو است
 بهتر باشد و جذب ماده بعد از التماس عضو مناسب بود اسطه ضعف
 آن ماده و علت غرض اعصاب عضو مادت و عضو که مجاری و اعضا را که
 با غرض اعضا را که مادت و ان عضو حاجت بود برای آنکه را در اعضا و استخوان
 مناسب باشد بود اسطه غرض مود موده بسوی اعضا را که مادت و اعضا متعلق

شربت
 قوی

غرض
 ممانعت

قوت باشد و اگر دوائی لطیف باشد و در اندام مثل دماغ و سر و اعصاب و دوائی محلی
 و در اجزاء باید که برای رعایت نگاه داشت چشم و دماغ و رعایت وقت کند
 مثلاً در آنکه در اندام مثل ریه و معده و دماغ و دوائی که در وقت نیکو است
 بر رعایت محلی نماند و در اندام و الحظ و الحظ فقط علاج کند و رعایت مزاج
 و مادی نیز در وقت که اگر مرض سر المزاج مزاج بود و محلی و دوائی نیکو است
 باطنی و اگر دوائی باشد باطنی و اسطه غرض و محلی که نماند و رعایت را که در اندام
 مثلاً سر المزاج حاد و در اندام اسطه غرض و دوائی که در اندام نماند و دوائی
 خلوت این دوائی اسطه غرض و محلی که نماند و رعایت را که در اندام نماند و دوائی
 پس در علاج اسطه غرض نماند و رعایت را که در اندام نماند و دوائی که در اندام
 که در اندام و اگر نماند و اگر حاجت افتد از عضو شربت بسوی عضو که
 در آن عضو بسوی شربت جایز بود و اسطه غرض و محلی که در اندام نماند و دوائی
 موده و نماند و رعایت محلی که در اندام نماند و رعایت را که در اندام نماند و دوائی
 دوائی و زمان ضعیف برای اولی و برای دوائی و اسطه غرض و محلی که در اندام نماند و دوائی
 در بامنت اولی و دوائی قوت و رعایت و امراض غریبی بسوی اولی و دوائی
 و دوائی و امراض غریبی و دوائی و دوائی که در اندام نماند و دوائی که در اندام
 و اسطه غرض و محلی که در اندام نماند و دوائی که در اندام نماند و دوائی که در اندام
 مزاج امراض در وقت محبوب و در وقت با رعایت اسطه غرض و محلی که در اندام نماند و دوائی
 موده و نماند و رعایت محلی که در اندام نماند و رعایت را که در اندام نماند و دوائی
 با دوائی که در اندام نماند و رعایت محلی که در اندام نماند و رعایت را که در اندام نماند و دوائی
 و دوائی که در اندام نماند و رعایت محلی که در اندام نماند و رعایت را که در اندام نماند و دوائی
 و دوائی که در اندام نماند و رعایت محلی که در اندام نماند و رعایت را که در اندام نماند و دوائی

در وقت
 ممانعت

کادوسب قال البقراط انه اذا شرب جميع الوجوه من المائات
 السبعة لحم البقر والقمح ولحم الضأن من اتي حبلان
 كان والحب القيق والبادجان والكتاف والجاويج
 واكثر كادوسب يوصي في كريب وياقوت وجوزات ودياوا اشار اليه
 نيزا من قبل من شربه في هذا السنج به در استخار اشكال ودر مقياس
 كما قال الشيخ انما سبب الاختلاف ان يختارون الكثرة
 وقابح الحنظل النقي من الحنظل الجفنة والجوف الخفيف
 الذي عليه يوما وليك بعقل الذبح والخبز الذي
 طبخ في الوقت ولا يختارون عن قبل اتي شي
 من المائات واقل وقت هذا انما شربه كدر علة قوتها
 بهم طعام ساین خوردن انما اقل طعام بسن واجب مكنه خود به مكنه
 ودر عده اخلاط ردي ووقت بازماندن از طعام است نه زبانی باشد
 ودر عده بازماندن از استنها و واجب که وقت اختصاره امتدیل باشد
 در کفیه چنانچه در بعض اطراف نهار در سنا وسط نهار و باطله از قدا
 وقت استنها زیرا که تحلیل میده در اوج راد و بعد از غذا احتراز باید
 از ریاضت و شرب قوی و بواسطه آنکه کلبوس تمام بیرون رود و وجع المفاصل
 پیدا کند و از اجناس طعام بهتر است اقصر مکنه بر طعام واحد و اخلاط
 الوان طعام نه مانده برای اختلاف قوت غذا و مخرج شل طبیعت
 بهم طعام مختلف و غذا را در کرب طبیعت برور اغنیست مشرب نه است
 اگر کثرت مکنه و اگر در غذا اختلاف داخله مکنه اهل است چه مصیبت
 گوشتند چنانچه تلامذی جرب کنند مشهور و علی العکس و اصلاح عامی که گوشتند

و بعد از غذا خواب نگیرد
 برای اکثر غارات به سوزند
 و باغ و صحرای در صفت نه است
 و کثیر از غذا نبرد

خطی
 ۳۳

و بر عکس این تیز تر به قدر اختلاف این و لحم را اصلاح دهند نباتات
 حتی که اگر از لحیات نقل به آیه غیر نبات باید داد اگر نقل از درخت
 شود حاصل خوردن در حضورش از در شش فایده مضایقات است که دفع
 ضرر مکنه که مکنه و قدر طعام سرد است مریض مکنه و ظهور میری
 و اخلاط حاد در بدن چه در این جرب قوی خوردن ملاطفت حواس
 چه آید و حاصل را غار آفتاب به امکنه و حل مفرور را مکنه و در وقت
 صفر از سوزش به آید و نقد استنها مکنه و در این سبب که باشد غذا در
 بارد با لعل و در سنا عار با لعل و غذا در صفر از و به آید و در طبع نباتات
 و غذا در زموی زراجان بارد و قاص و لعل و زراجان از غذا را لطیف گرم و
 خشک و بهر وسوادی زراجان گرم و در طبع الکلبوس خوشتر و وقت
 معتدل و نقد به بعض گفته که در وقت شرب باید خورد و بعض گفته که در وقت
 در بار یا به ضرر و اولی است در در سنا به روز سه بار ضرر و در مکان
 الشح ان افضل معقادات الغناء للاصحاء ان يكون في وقت
 و لیلان غلا فزمره محب بوقر و وسط النهار و محب بوقر
 اول النهار و آخره و این اسلم طریق است از طریق دیگر و اول
 آنکه نقل از خوردن دو قوبت روزانه قول شود و در خوردن یک قوبت
 روز و نیم تحلیل رود و ضعف از خوردن یک قوبت روزانه حاصل شد
 دفع آن خوردن دو قوبت روز و نیم که در اما در سنا خوشتر است
 که در سنا به روز دو قوبت غذا باشد بواسطه قوت صلب و رعایت خود و صفا
 نبرد و لیل و نهار دو سته یا از آنکه شرب نبات است برای حفظ قوت صفت
 جسیع و ضرر قوت باضم اینها از استنها و بعد از غذا شرب قلیل و

بارد یا بس

والباب که استاده بود در درون خزان در وقت طویل به جهت گرمی که در آنجا
از کوهها و دره خزان بستان شده اند که در آنجا در وقت سردی که در آنجا
گردانده آبی که از آب بی به جندی بود آن آب فصلی بود برای سنگین
قوت او و جمع باید کرد آب انبار را آب جاده نازمانی که یکی فصلی بود
و هر آب که در آن سبک باشد بهتر بود از همان جنس باشد و اگر در آنجا
که از کوهها آب این آب جوی که آب سرد بود و آن آب سرد بود و در آنجا
تا به وقت آن بعضی فصلی که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
لازم کرد و آبی که آب سرد است در خانه این آب میان فصلی که
که شامل به جرات مساوی است گفته اند آن آب در فصل **فصل دوم** از آب
دوم فصلی که در آنجا اول است **فصل دوم** از آب و در آنجا
باید داشت خواب بخار است از معدن شود و در آنجا و در آنجا و در آنجا
کرد و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
از آبی که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و فصلی که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
بار و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
با طین و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
تا به وقت آن که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
الزوم که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

تجربه
در وقت فصلی

خطی

ن نشان استاده بود و فقط از آنجا که در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
نکوت و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
کفایت که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
لیکن در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
نشان که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
عربی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
بخار است که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
اصلاح و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
ایام بخار است که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
که گفت که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
فصل دوم از آب و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
بسط و فصلی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
باشد به حصول نفع خواه برای دفع ششی منافی باشد و در آنجا و در آنجا
هر سه قوی یعنی شوق و جوش و فاعله و اگر این از سبب غلظت است و در آنجا
حرکت که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
اما در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

فصلی که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

تمت

نظمتی

1133

کتابخانه شخصی
مکتبہ اسلامیہ
۲۲

نموده و حسب مخلصه نوزاد آید و طویل و حسب الفار و الحمد الی وجه و ارجل
مختوم همه اسامی گرفته و سوده در دو جلد ان عمل صغیر مجاز نماید **فصل**
حاجت مقداره آن بکار دارند بعد از آنکه جلد روز در آنجا بجا آورده
باشند و عمر این فاسد است **فصل چهارم** از باب دوم مقدار
ششم که از زمین اول است در اشرب و لغو فاسد و صوابات و جلد
از **ششم** **فصل پنجم** ششم که بینه و دوی باز دارد و بخار و در کف
صفت ان بکینه در پاس رسیده و در زمین آنرا بکار و جهرین قطع کنند و ان
جهرین با سنگین بکوبند و به پا در کف ان در فدی جینه نقش کنند و ساج
را کنند تا در فدی نشیند باز بسته در فدی دیگر بزند و در ان او کند
و همچنین چند زیت از فدی بقیه ای که کند و در ان او کند تا تمام صاف
خود پس بر سر جینه با دو جند آب مذکور فند ان ارقام نمایند و صاف کنند
بقوام نزدیک رسد آب بر پاس برسد ان که کند و به اشتریم و در دیگر یک
با سنگین به بزند تا تمام شود **فصل ششم** و او را از ان که بکینه زیت
مبارک است پس از شرف و وقت اللهم و وقت **فصل هفتم** و اناء و جند
و در فدی و صاحب فدی را فدی بوق صفت ان غاب و در شکر کل ان بسته اند
سبب آن نیکو گفته بخانه و ان اصل الکوس مقشر و خنجرش خنجر و خنجر
در فدی و در یک دم که در ادب الکس هر یک چند دم خنجر
بازند و در یک خط مقدم شکر الکس است در ان بچند روز و دوی سکه دانه
تر بچین نمود و در آب بکینه کوفته و شکر فنی شکافه و شکر الجان
و است و در شکر از تر بچین و غیره بقیه همه را در آب بچیند و صاف بچیند
چند شکر آب با صاف نموده و در بچین و خنجر و فنی را در ان صاف

۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴

طریق فیضیه و انوار
در شرح و توضیح این کتاب

و اعراض را بر سر ده صفت آن خموشی در بازده مناسبت باطله
 و سه روز در انساب که از اندک پس صاف نموده بکشتند چون
 غلبت نماید و در غسل در آن افزایند و با شش گرم بپزند تا یک
 غلیظ شود پس فروز آرد و سر و نموده در غفران و دارچین و قهقهه
 و درم جوز الطیب چهارم درم زنجبیل و درم سوده در آن حل نمایند
 قدر سطل از ده درم تا میرسد درم باشد **درم سطل از ده درم تا میرسد**
 اصلاح کند نماید و قوت معده دهد و اشتها باز دهد و ناخوش را آساید
 نافع است آن آب تازه که میزند و شربت در شکم و در اندک
 درم قهقهه کشیده افزایند و شربت بپزند و قوام لیمو و قند سطل
 از شش درم نموده درم و اگر آب به نماند از رب به خود
 بپزد و در آن یک صفت **درم سطل از ده درم تا میرسد** و در نافع بود و به
 آید و صفت آن کشیده باز ده درم در یک سطل شکر کاف و بپزند
 و ده درم غسل میزایند و دیگر هم میزنند **درم سطل از ده درم تا میرسد**
 سوده و در آن یک صفت آن آب تازه که میزند و شربت در شکم و در اندک
 در آب تقوی کشند و به نیم شکر کاف و یا میزند و ده درم
 زنجبیل در آن حل ساخته و صاف نموده چهار درم با ام مقشدر
 و دو درم مغز تخم که در دست درم کلاب سوده و صاف نموده
 در آن افزایند و با شش گرم بپزند تا مثل صوف پس سرد نموده
 بپوشند **درم سطل از ده درم تا میرسد** به آن را قوت دهد و یک سرخ سازد و فریب
 کند و ناخوش را اصلاح بدن کند صفت آن یک صولان تمام در
 یک نیم صولان به بار کرده در ده من آب اندازند و ملک با درم

درم سطل از ده درم تا میرسد

درم سطل از ده درم تا میرسد

و با در آن کشته هر یک شش درم اندازند و بکشتند و بعد شش است
 دو درم در آن بپزند و یک درم قهقهه و ده درم باز و یک غلیظ نموده و بکشتند
 کرمانی و در شفا کشیده افزایند و قطعه سازند یا باز بکشتند چون
 یک آب بماند از بار که از آید به صاف درم سوده و بعضی که ملک آب
 و به بار به بار نموده و نیز داخل کنند نافع تر باشد و قوی باشد
 شود **درم سطل از ده درم تا میرسد** را سرخ کند و فریب نماید و به بار یک صفت
 آن خرا به خرا ده درم با ام مقشدر و درم شش چهار درم به بار
 می کشند و در ربع آن شکر سفید یا قند به سوزانند و به صاف بپزند و در
 حوضات بر بپزند **درم سطل از ده درم تا میرسد** را در اجاز امر افکند و قهقهه کشند
 صفت آن سی درم زنجبیل در یک نیم شکر کاف و بپزند پس از آن صاف
 نمایند و شش درم با ام مقشدر و چهار درم مغز تخم که در دست درم شش
 سفید و بپزند درم کلاب سوده و شش سطل و در شکر کاف و بپزند
 و یک در شکر کاف و در ده به سته ده درم جله اجزا را سخن بپنج
 نموده در رغن کاف و بر آن کشند و شیر که در آن زنجبیل بپزند بر آن
 ریزند و مثل صولان پس از آن کلاب بر آن افکند و تا رغن
 جدا شود به صاف قدر بر دست معده از آن صولان بخورند و آن رغن
 که از آن جدا شده به شربت قدری بر بدن مالند و از حوضات
 اجزاء نمایند **درم سطل از ده درم تا میرسد** از باب دوم مقام شش که از شش اول
 در حوضات و سونات و کحل **درم سطل از ده درم تا میرسد** اکثر امراض طایفه
 نافع بود و قهقهه کشند به بار که در دست و قوت دهد صفت آن
 ضد اسهال و زرد و سرخ و در رغن کاف و نبات از هر یک چهار درم

درم سطل از ده درم تا میرسد

درم سطل از ده درم تا میرسد

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style. The text is written on a single line across the page.

میرزا بلا هست
میرزا شمشاد
میرزا شمشاد

ساراسه زنده بود که
 وقت کشش از اندیشه
 بهر دو جامه را
 سخن بخندن
 زانوی زوگور
 زخمه کار بسته
 سیه کرد از جوی
 مجاور است
 سرکش
 و زنده
 و زنده
 و زنده
 و زنده
 و زنده

۱۱۱

[illegible]

مأثور است
که در است

مرغ است

در بیان حبیبی

مکتبہ اسلامیہ

مجلس

[illegible]

برون
جوان
مرد
مرد
مرد

عزیزیت

卷之四

برقی
چونکہ

الحمد لله

مطهر
الحمد لله
مطهر
الحمد لله

卷之四

مجلس

کوکو دوت

مکتبہ
الکبریٰ

فهرست

مسور

کونستانتینوپل

لا اله الا الله محمد رسول الله

الكيفية

کتابخانه

سابقہ

سابقہ مرتبہ

سازگار

شاخه پاره

۵۰

11

الحمد لله رب العالمين

2

قر

26
- 17-

2

مستقر

مستخرج

1

تذکرہ

24

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[Faint handwritten notes and red ink markings are visible at the bottom of the page.]

مغل
کوکلیت

بعض نام کریمہ

فصل در بیان
مذکر
در بیان
در بیان
در بیان
در بیان
در بیان

18

[illegible]

طریقہ تفسیر
دینی

[illegible]

منزلک
باصحابه
در این منزل
مستقر است

امسال به

مجلس
تاریخ
روز و ماه
و سال

نقش دوم

30

[illegible]

از حرکت چهارم

فلا يتركه بيتي

[illegible]

در معقول جاوید
انکسار

موجود علیٰ غایت

10

[illegible]

مجموع الفتاوى
سنة النشر
طبعة النسخ

وقبل ان يعلل من رغبته بغير ما لا بد منه

نیز روغن و فلفل و اگر سطح و غشوات زیاد و بیشتر غشوات است که گرم
کار کنند و جگر طریق منضول و اسباب و آداب و معالجات که در حق و قطع
محل و از آن است که در حق **فصل سیم** از اسباب بریم فکال سیم
که از این اول است **کلام فی الشراب سیم**
در شراب یعنی خمر باید دانست که شراب بر چند قسم است فیزی و عرو و نباتی
و هر یکی از این اقسام سه شکر یک یک را اندر نفع و ضرر و شراب یکی
دو و سه و آن قسم است اکثر او را به طبع و فطریه است که در شراب
هندی خمر شکر یکی بعد و بعد از مقلط ساخته است که در فیزی و عرو
شراب هندی است که از دو قسم خمر و آنرا جلیل یکی تند و دیگری قطره است که
و اگر او را فکال اندر در شکر به نفع و ضرر است که در فیزی و عرو
و بعد از سه شکر به نفع و ضرر است که در فیزی و عرو
که او را فکال اندر ناز و او را چتر و مثل رب ساخته فکال اندر و اگر فکال
شده باشد قطره فکال اندر و در طریق هر یکی و در جفت الیه نیز
سازند و در هندی اسکو گویند و جگر و در شکر و فکال هر شکر که اندر
دو فکال اختلاف دارند و بعد از شراب مراد از این خمر است که یکی
که مراد از شراب است که گردیده باشد و بعضی نیز غیر فکال و در یک اوصاف
به که در شراب و غیره الیه باشد و از این فکال و منضول و منضول
و فکال و در شراب و غیره شکر شراب فکال و در شراب
الیه که شراب اندک است که در شراب فکال و در شراب
و شراب لطیف تر و در شراب و در شراب و در شراب
و در شراب و در شراب و در شراب و در شراب

[illegible]

54

و در آید و در سنج وقت ترک شراب اول است اما و قی که پس از آن
در کتب مستقیم بود و در زای و بشیر بر آن در یک و جلد ملایم باشد و انحال
به سوز طبعی به آید و این طبع را به شراب با اراط هم باشد و اصحاب
مواظق آمده باشند باید که در هر وقت که بخورند عادت خود را از در پیش
عسل قدر حاجت و باید که مجلس شراب علی قدر خوریش را در یک
به محبوبین و محبت و خوشی با کینه و قی و اولی است بر آن ره دریا که
و کله از واقع شود و عطرات نیز باشد و باید که دور کند از مجلس شراب
اشیا بر کبر و مثل بخت و باید که سبزه و در یک و آدم بدو و چون آن
و باز از آن حکایات را که مورت غم و کینه و زکس باشد و با کینه و
اول مجلس از سحر و صفا و دل و پس قدر باید که مجلس شراب بعد از آن
موی فاضل و در آن وقت و در وقت و با دوستان مواظق بود و با مردمان
مخالفت و این چنین شراب خوردن قوت نفی را ایجاد و میسر شود
قوت دهد و چون نفس نایب جسم قوت مطهر را استادی و مستحق گردد
و قوت تمام نماید در آن شراب و قوت کمتر شد و گاه به ناسخه قوت
آن شراب و بفرسودل که در آن قوت نفی چنانچه حالت چسبیده
و بقیه با آن نفس و جوهر طبیعت ناقص بود هر گاه که شراب خوردند
نوعی از اسطرطی شراب است اینها که در آن است پس شراب و شعله
شراب با نفسانی به یاب و اما در طبع نفی چنانچه مثل او بود و در آن
منافع مثل سردی و کشتن نفس و تقویت و قوت آن و شعله و
و سخاوت و از آن قسم و کفر فاسده و مانند آن و شراب جزین
و بالخصوص را از این سبب باشد برای کثرت تفریح که مضایق می شود

۳۸
و حسن خلق و خلق به او در جان و در تقویت دین کند و تقوی و باطنی را برای آنکه
و باغ قوی از آن شراب که منقل شد پس او را سکون غالی نیاید که مضایق
نور است و باغی از حرارت لطیف که در شراب باشد و این صفا باعث
تقویت دین شود و شراب بر سر سنج ضعیف الی باغ را و باغی که
قوی الی باغ را و باغی که پس از آن که در تیر تیر توان شود پس آن
به نسبت دیگر و آن نفی با حریفه و چون در اقیانوس آن و تقویت معنی و
نور است بدن غذا را از سحر و قوت و اینها و قوت جمیع سدد و افشاح باغ و از آن
و از آن برین و سحر و صفا روح با صفا و تقویت بدن در بعضی اوقات و آن
نور و در بعضی دیگر و لطیف از دل و حرارت غریزی از راه حرارت
و لطافت و از لاق رطوبات فاسده و اصلاح مزاج شود و وضع عادت
آن و غیر اینها از اینها از شفا طبعی و حیوانی نسبت نفسانی زیاده اند
و اما کثرت شراب خوردن اراضی کثرت مثل طاعت دین
و ضعف و باغ و از راه اعصاب و شمع و سببی و در سینه و در
و طبعی به یاب و در گاه باشد که کشته بود و کمر و کمر از تیر و کمر
قوت و باغی است و شراب حریف حاد سوزنده و به این فاسد مزاج باغ
و کمر و او تار باشد و شاید که در سطر یا کشته و بعد از شراب خوردن
اولی به ترک نقل به اسطرطی از راه لطیف شراب همه از راه
تقلید و از راه تقویت که اتفاق افتد باید که خوردن نقل کند از راه فاضل
در آن و از راه لیمو و عنب و سماق و در شک و قصبه که در اشتها آن
و گاه به سنج که خوردن آفراس کافور حاجت افتد از حرارت مغوطه
و به و درین نقل از این سبب و نسبت و کون بریان و در تحویل بریان و جوار

و کما غدا به ان و اگر از دست کوفتی به آید و دفع کرد و دیگر که در وقت
باز چنانکه ناز و دنگ و آب بگویند **فصل در علاج از آب سرد** که در وقت
از نفس اول است **در علاج از آب سرد** که در وقت
نه در وقت باشد نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
این و در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
به آید و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
است که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
و دیگر که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
از آن باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
مثل شش و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
به حصول انشای که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
سوالی است که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
به است سالکی است که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
هر ماهی که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت

در وقت باشد

چرا که شش را تحلیل روح نماید و در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
نارینه و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
را از آن باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
ان که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
احتلام و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
منی و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
امراض که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
قوت دل که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
هر چند که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
به آید و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
پیر و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
در جسم است که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
حاله و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
حلوان و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
بخاری و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
که در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت
از خود و نه در وقت باشد و نه در وقت باشد و نه در وقت

مضاده الکلیفه آن خلط و بنده بر است با نامب حب و جام صورت
 نیز به بود بواسطه تطبیعیت و تحلیل شدن روح بدان و اگر در طبع آید
 تدارک آن بملذذات و مقوات کند مثل رویت مجرب و خوردن
 باقربات و اگر با عورت مفرط الحار است افغان جام اقتدایه که
 اصلاح مزاج عورت نماید اگر طبعی با شیاو بارده و با سبب مثل خود ازین
 خبره خورده و کافیه و اگر با سبب با شیاو بارده و در طبع مثل سبب
 همراه طبع و عرق به مشک و اگر با عورت مفرط البرود است جام
 رود به اول اصلاح مزاج آن عورت بخوراندن حار و در طبع مثل
 مار العسل مراد با سبب و او بخوراندن حار و با سبب مراد و در طبع
 مثل جو ارش کوفی و مراد کثیر الحار را با به که به هر خود بخوردن غذا و بخورانی
 و لطیف و کثیر الغذاء و جید الجوهر لذیذ و در دهنی خود مزاج خویش مثل
 شیرینج و اندر با حار مزاج را در قلیه که در حوصه است به الوقوع و مثل آن
 با سبب مزاج را در کشت کجک و زردی و غصه به شربت و طعم کبوتر نیمه
 و به سبب کبوتر و اشغال آن هر طبع مزاج را در حلالی بسته و با دام و شیر
 مرغ و زب و نبات و به سبب همراه در چینه و اشغال آن مراد مزاج را
 و حروطم و از حلالی نشاسته و کوزه و آب و اشغال آن مراد مزاج را
 مخصوص به جام و کافیه باشد که با شیاو نفاخه حاجت اقتدایه کند مراد
 و کوزه و سبب بطور حوصه شش و ابران فخره اشغال آن در از فو که مشک
 بسته و با دام و فندق و حبب العنبر و جو ز و مار جیل و فخره مشک
 و از فو که تر کثیره و انور سبب و فخره و سبب و انور سبب و فخره
 مراد سبب را از نامب باشد و هرگاه که با عورت جام شروع کند با به

اول

اول جام کافیه در کشته باشد و عورت را بر جانب بهیوی حبشانه دوست
 بر سر و روی او بگذراند و سبب سبب و فندقین کشته و مله به کثیر نماید
 از کبوس و کن و نایه که عورت را خوشی خالی است و نفس او سریع
 شد از کشته و رنگ او بگذرد و چشمها را در کشته شود و کشته و اندام
 به به از ان زمان متوجه جام با به شربت و حبب حرد و اندام قریب شود با به
 که اول حالبین و عطر از دست بماند و لبها بکشد و اگر از لبها
 سبب کشته سبب و اول نماید و طبع حرکت کند و در عین حرکت از لبها باز نماید
 مثل و سبب و در حار کردن و با سبب این کشته و فندق و سبب و سبب
 جام را نام کند اما اشغال جام کبب به شربت اشغال آن کشته عورت را
 راست بخوراند و اندک سر را با کافیه در عود و در میان هر دو را بنشیند
 و با را به از آن رو فندق کبب با طراوت را با فندق و مله به کثیر نماید
 کشته جام نماید و این اشغال کبب اللذت و قابل حلاوت و سبب این جام
 اشغال رومی و مطر اندک اشغال کبب سبب اول سبب این مراد مزاج عورت
 با این سبب عورت فخره قلیه و فندق سبب و فخره البرد
 به به از دو اسطوخودوس و فخره مزاج را از سبب مزاج و با به
 برای عود مزاج و در کافیه با به باعث فخره که در سبب حار و حار
 و فخره طراوت ناسده و سبب از سوراخ احلیل که اول فخره مزاج را از
 راه نفس و حرارت سبب فخره و فخره البرد و جام به به
 خود را به فخره مزاج را از سبب سبب عورت و سبب کبب و فخره کبب
 و از است الحلب است و به به طبعی حبب عورت ذات البرد ذات
 العود و سبب است بواسطه حرکات فخره طبعی هر عود و در کافیه

اجتماع در محلان احدهما الجمع والثاني حل حرمت الحمام
وگاهي جمع بر ارسلا و جمع حمام لازم كنه بواسطه تسخين و در طبه بن اما
طوبه سده بوقت اركان بكنجهاين ساده با بكنجهاين جاري و بارو
بذوري كنه و حسب مزاج و طعام بده فراغ حمام فضل خوردن بغير تسخين
و صوف سده كنه دارد و اكل و شرب بغير حمام منع بود بواسطه سده
سده بجهت تقيد غنة از طعام و بجهت تسخين بجهت افتتاح في است جري
از حرارت لطيف حمام و گاهي منع حمام بوضو و سده لازم كنه بواسطه
تحليل مواد و طوبه بطن و غلبه خفا بغير عده بكنجهاين و تسخين و حمام
سده بجهت بود اول بجهت كه از اجازت خانه كونه سرد و گرم است و بجهت
بجهت متدلي و بجهت دوم كه از اسه و خانه بكوند سرد و خنك است
و بجهت بجهت گرم و سرد و بجهت سوم كه از اكل خانه بكوند و از بجهت
غلبه حمام قريب الشئ خانه است با قفاق گرم است و حرارت اين
از حرارت بجهت ثاني زياده است بجهت كنه كه بجهت ثاني گرم كنه اند
و بواسطه قوت بجهت و در جكي و در بي بجهت ثالث اختلاف است
بجهت كونه از است و بجهت كونه خنك اما خنكي اين زياده از بجهت
ثاني و در بي كنه از بجهت ثاني با قفاق هر دو قول كه در حق بجهت ثاني كنه
و قال الشيخ الميرزا لاد من الحمام مكر و الثاني
مستحق و الثالث محقق و بايد كه داخل شوند در بجهت
حمام بترج و بجهت حفظ از بجهت در از بجهت طبيعي عادت بجهت
به بود اني مختلفه بجهت و ما وقت كنه و باختلاف ظاهر كه در بجهت
و بعد از خروج حمام بكنس نراده بوشند و از و بجهت نقطه نماند بجهت

در سرد و خوردن بجهت را شايد كه در بجهت ثاني غسل كنه و آب بپزند و بجهت
از ان كه بود كنه در سن با نماند بجهت بواسطه ديوار و بجهت ديوار است
كه بجهت ثالث غسل كنه بجهت ثاني و بجهت ديوار و بجهت ديوار است
بجهت ثالث و بجهت ديوار است و بجهت ديوار است و بجهت ديوار است
مثل طريق اول استحمام مناسب است براي بجهت و در طبه بن اما و اما
و معتدل البته ان را بجهت ثاني و بجهت ديوار است و بجهت ديوار است
براي نماند بواسطه شدت حرارت و كنهت ترمين اما خوردن بجهت
بجهت را او كساني كه عادت نه است باشند حمام و حرارت و
عاجب امراض متعفن و عاجب امراض مغز و بجهت حمام نامواقي بود
على الخصوص و در بجهت كنه بجهت ديوار است و بجهت كنه و كونه بجهت حمام
اكثر از بجهت است و بجهت كنه كه در حمام اكثر است از بجهت آن و بجهت
كنه كه در بجهت بجهت و بجهت كنه كه از بجهت بجهت بجهت بجهت
و بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
و قال محمد ذكر بيه الرازي ان فائدة الحمام كثر
عن الضمير بل ليس فيه ضرر الا اذا وقع خطأ
في نيل بيه و قال ابن ماسويه الحمام مناسب
للدواء لا للمرضى لان فيه نفع قليل و ضرر
كثير و المرحون قريب بالافه تقليل الضرر و خطأ
التي هي ان تقع حمام من الستر و شخ را در بجهت
و حرارت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
فوت و بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت

حاصل حرکت انقباض و در کنار تلب حرکت است اینست اگر حرکت
 سخت تر تلب را بر تدریج بواسطه حرارت کمتر حرکت یعنی
 سریع بود و اگر اعتدال است باشد بواسطه افراط حرارت حرکت یعنی
 با وجود در مرتبه متوازن گردد و مقدار و کیفیت یعنی مختلف شود
 با اختلاف کمیت کیفیت اوده و مزاج و بعضی را که نزد است است
 از ده جنس حرکت اول آن مقدار است و اعتبار مقدار از اقطار
 تلب که در بعضی از جهات حرکت می نماید و از اقطار
 و اگر بر او استند طریقه گویند و اگر کمتر بود قهراً گویند و همچنین اگر اید بود
 سطح عرض یعنی از سطح عرض است این اصبع مقبض علیه تلب را عرض
 گویند و اگر بر او استند طریقه گویند و اگر کمتر بود قهراً گویند و همچنین اگر اید بود
 غیره یعنی قهراً تلب را اقطار یعنی اوساوی عرض و استند طریقه
 و اگر مساوی استند طریقه استند طریقه گویند و اگر مساوی است
 عرض را مخفف گویند لیکن اگر در اقطار تلب اودا عظیم
 گویند و اگر تلب بود و اقطار تلب از اقطار استند طریقه گویند و استند طریقه
 استند طریقه گویند اما طویل اگر اصلی استند طریقه دال بود بر حرارت
 مزاج اصلی و اگر عارضه استند طریقه دال بود بر حرارت و وجود عارضه
 و تغییر بر خلاف این و استند طریقه این میان باشد و این دو کیفیت
 و عرض نیز اگر اصلی بود دلالت کند بر وجود استند طریقه اصلی و اگر
 عارضه استند طریقه دلالت کند بر وجود عارضه عارضه و این دو کیفیت
 بر خلاف این و میان از این استند طریقه در میان این دو کیفیت و
 مزاج اصلی و عارضه میان طریقه دال بر طریقه حرارت و غرض

این میان استند طریقه

مخفف

و مخفف بر خلاف این و استند طریقه این میان استند طریقه اصلی بود مزاج
 و اوده اصلی و اگر عارضه بود بر مزاج و اوده عارضه و خط هم دال است
 بر حرکت جمیع اخلاط و غیره بر خلاف جمیع اخلاط و اوده استند طریقه
 انقباض قوت بود در تحت اوده دال با اخلاط اگر چه در حقیقت
 قوت قوی و کمیت مواد نیز باشند چنانچه در حالت نقل طعام و
 اول ذوب است ای نه منبر یعنی نه از ضعف قوت باشد بلکه است
 انقباض تحت تلب واقع شود و منبر استند طریقه در میان عظیم و منبر
 بر اعتدال مزاج اصل و عارضه و ترکیب اقسام مقدار یعنی دال است
 بر ترکیب از جهه اخلاط مثلا اگر تلب طویل در کتب باشد با عرض دال
 بر صفا و لطیف و اگر طویل در کتب باشد همراه مزاج دال بر حرارت و طرب
 و خلط دمی اگر تلب عرض در کتب باشد همراه مزاج دال بود بر سردی
 و طربت سخته و بر سردی استند طریقه و اگر عرض در کتب باشد
 همراه مخفف دال باشد بر حرارت شکسته و امر این سنج چنانچه در
 دال باشد بر صفا و سخته در دال و طویل مشرف منبر دال بر حرارت
 و طربت و قوت بر دال و طویل عرض مخفف دال نیز بر حرارت
 و برودت و قوت طربت و لطیف مزاج و اعتبار کمتر ترکیب استند
 مع استند طریقه اوه غیره فی الساج و المادی لال الاعدال فی انظر
 کان دال علی ما یسمی من الاخلاط و الا مزاجه نفس علی نه انشاء الی کلام
 الذي قال الشيخ النعمان اذ برکت فی اجناس نخبه الی کلام
 فصار سبعة عشر من فصا تقسمت العقليہ جمیع التركيب بالزاد و اوده

این میان استند طریقه
 این میان استند طریقه
 این میان استند طریقه

در جنس نفس

و درم از ان ده جنس نفس شناختن کيفيه و قوت پس اگر قوه فوري
کند چنانچه اصل شود در جلد راس اصبح و باينه شود با طول دال باشد
بر قوت جميع مزيج و ماده ان طویل و اگر باينه شود قوه فوري همراه بر این
دال باشد بر قوت ماده و کيفيه مزاجي ان عريض و اگر باينه شود قوه فوري
همراه شرف دال باشد بر قوت ماده ان بطن مشرف و کيفيه مزاجي
ان و اگر باينه شود همراه غلبه دال باشد بر قوت جميع ماده و کيفيات
و همچنان اگر باينه شود قوه ضعیف همراه جميع نفس مذکوره دال باشد بر ضعف
ماده و اي جميع اعضاء و کيفيه مزاجي انها و اگر باينه شود قوه معتدل در دال
قوي و ضعیف همراه جميع اعضاء نفس دال باشد بر اعتدال قوت و
ضعف و مزاجي اعضاء مذکوره و کيفيه مزاجي انها و این اعضاء کثرت
شد و قوتی که کيفيه قوه عاصي بود لیکن اگر کيفيه قوه اصلی باشد یا باينه شود
همراه نفس و معتدل الاقطار را مرکب شده بیشه مع نفس یا ناقص الاقطار
یا مرکب باشد همراه نفس معتدل دالست کند بر قوت طبعیت و غلبه
اصح **سوم** از ان ده جنس نفس تشخیص زمان حرکت است که سریع بود
حرکت او با بطی با معتدل بود در سرعت و بطی و سریع دال بر کثرت
حاجت قلب مزيج واسطه کثرت حرارت و بطی دال بر قلت و معتدل
دال بر اعتدال این امر و اگر اصلی بود احکام این حرکت با باقی است
یا باقی است مضافه باشد دالست کند بر کثرت و قلت و اعتدال
حاجت اصلی که مرکب است است شناختن سریع باشد همراه نفس معتدل
الاقطار معتدل القوه با همراه نفس قصیر و عریض و متخفف دالست کند
بر کثرت حاجت اصلی قلب و همچنان اگر نفس بطی و اگر معتدل الاقطار

در جنس نفس

نفس سریع از ان که معتدل
و اگر باينه شود قوه معتدل در دال
قوي و ضعیف همراه جميع اعضاء

و غیره

و معتدل و بطی و مشرف بود دالست کند بر قلت حاجت اصلی قلب و لا
اقتدار معتدل الذي بين السبع و البطن و المرکب مع غیره بالا حکام و اگر
عاصیه بود احکام این حرکت با تناسب خود باشد از اجناس نفس دال باشد
بر کثرت و قلت اعتدال حاجت عاصی قلب چنانچه نفس سریع که طول
و مشرف و عظیم و قوی القوه بود یکی ازین چهار باشد یا سریع همراه دیگر
از باقی است خود بود یا استند اگر اعتدال و عاصیه نیز بود دالست کند بر
کثرت حاجت قلب عاصیه و همچنان نفس بطی که عریض و با تخفف و با
مرکب و دیگر با تناسب خود بود یکی یا بر کثرت و مشرف که اعتدال و اصلی باشد
دالست کند بر قلت حاجت قلب عاصی و اگر مرکب باشد نفس مزاج
یا بطی یا عاصی یا تناسب و بعضی مضافه حکم کند بر قوت و بطی اصل
و عاصیه حاجت طبعی و غیر طبعی را و حکم کند منبسطه مضافه و باقی است
کثرت و قلت و اعتدال اگر در ترکیب باقی است و باقی است از مرصع و بطی است
و اگر در مرکب مضافه اند سریع و بطی را غلبه انها باشد و حکم قلت احکام
این هر دو و مثلاً نفس سریع همراه طول و قوی القوه و مشرف اما حق است
حکم کند بر غلبه کثرت حکم سریع که ان کثرت حاجت باشد برای از دیگر
با تناسب که ان طول و قوت قوه و ارتفاع است و استفاض مضافه
که ان حق است و اگر نفس سریع مرکب باشد بخلاف این مرکب
حکم کند بر غلبه قلت حکم سریع و ان قلت حاجت باشد و واسطه از ان
که ان فقر و ضعف قوت قوه و تخفیف است و استفاض با تناسب
که عریض است نام باشد و نفس بطی یا بوالی المرکب **چهارم** از ان
ده جنس نفس تشخیص زمان سکون است که با این حرکت است و اعتدال

در جنس نفس

نفس سریع از ان که معتدل
و اگر باينه شود قوه معتدل در دال
قوي و ضعیف همراه جميع اعضاء

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

بیاض علیہ السلام

حکم کند با اختلاف حرارت اادی و سافج بدان دم و روح اگر نفس بار و
 ترکیب با جناس بارده باشد حکم کند بر اختلاف برودت روح و اختلاف
 اجزاء و نفی دم و قالی دلاست کند بر قلت دم و روح بر طریق اختلاف طایفه
 و معتدل در میان این هر دو حکم میانه دارد از احکام هر دو و گاه اشتراک نفس
 و گاه اشتراک نفس از غلبه آن روح و دم باشد چنانچه در غرض و گاه اشتراک
 نفس بسبب اشتراک در بعضی اوقات چنانچه در سکر و غار
 و اشتراک معده و گاه اشتراک نفس از قوت طبعیه بود که ماده را با طراحت
 دفع کند چنانچه در بحر انهار است **و ششم** از آن ده جنس نفس در آن وزن
 نفس است و آن را بهیچ وزن است یا زدی الوزن اما بهیچ الوزن است
 که حرکت نفس بر حالت طبعی خود چنانچه نفس طفل مثل نفس شباب
 و نفس شبان شب مثل نفس شیخ و صبی و نفس شیخ مثل نفس صبی و شبان
 و نفس شبان مثل نفس ذکور و نفس رحیل مثل نفس نر باشد و زدی الوزن
 بر ضلالت این دان بر سه قسم بود مجاز الوزن چنانچه نفس صبی شبان
 نفس شبان یا نفس شبان شبان بود و نفس شیخ یا نفس شیخ شبان شبان
 یا نفس ذن شبان شبان مرد و نفس مرد شبان شبان زن و میان الوزن است
 چنانچه نفس صبی شبان بود و نفس شیخ و خارج الوزن آن نفس است
 به نفس حکم نماند و ترکیب وزن نباشد و بهیچ الوزن دلاست کند
 بر حسن حال بدن و زدی الوزن دلاست کند بر سستی حال بدن
 خصوصاً خارج الوزن که آن را زدی است بر اشتراط طبعیه و اختلاف
 اضلاع و گاه باشد که نفس مجاز الوزن دال باشد بر قوت طبعیه و ضلالت
 بدن اگر متصل بسوی اعلی مرتبت وزن بود با اعراض و امراض

انما

چنانچه شیخ مثل نفس شبان و نفس شبان مثل نفس رحیل و این
 ماده مرصع **و هفتم** از آن ده جنس نفس دون اجزاء آن نفس است و در سکر
 بود و اختلاف اما اگر اجزاء نفس در زیر هر چهار انشت منوی باشند در
 افکار و عمل پس دلاست کند بر حسن حال بدن و اگر اجزاء نفس منوی
 نباشند در زیر هر چهار انشت بلکه از جایی بود از جایی با یک نماند
 دلاست کند بر سستی حال بدن **و هشتم** از آن ده جنس نفس شخص
 انظام است و آن منتظم است یا غیر منتظم اما منتظم است که
 حافظ قوه نبی به نسبت یکی یا دیگری بجمع و جوده مثلاً چنانچه قوه اول نماید
 به حال جمله قوه یکسان کند در سرعت و بطور و قوا و تفاوت و قوت
 ضعیف و غیره اما زو اطوار و این دلاست کند بر شایسته حال بدن
 و غیر منتظم است که نه چنین بود بلکه در بعضی اختلاف کفیه
 ظاهر گردد و این دلاست کند بر مخالفت حال بدن و این قسم عارضه بعضی
 و بعضی قسم هم داخل نموده اند و نفس را نیز جنس قرار داده اند
 باین دلاست که چون مختلف الکلیفه شود در هر آن نوعی بود و خصوصاً
 در امراض صعب مملکه بواسطه انکه انتظام اختلاف از هم گسسته شود و
 طبعیت که در بدن است ضعیف گشته باصلاح نمیتواند رسید و هر یکی
 بقوت طبعی خود میرسد و نیز اگر یک کیفیت اادی و جمیع اجناس نفس
 نباشد منطبق نام و ضعیف طبعیه نیز پس آن هم زدی بود بواسطه انکه باصلاح
 این چنین خلط قوی که نه ترکیب غیره غلبه تمام است طبعیت ضعیف
 یکی تواند رسید و نیز باین دلاست که چنانچه معلوم نمودن کیفیت بدن حکم
 بر غالب ترین ادوات عینه نماید چنان در کیفیت نفس نیز حکم بر غالب

و این

و این

و این

اجزاء کثیره کثرت **فصل** از باب اول فاعل اول که از این اول است
 و بعضی از ذات اسماء آن نیز از این بوده اند **فصل** و آن بعضی است
 که در وقت مصلحت حرکت تمام کسب می کند و آن بسبب اضطراب طبیعت
 باشد برای تغییر بین و از این سبب است که در وقت کثرت از این را **فصل**
 و آن بعضی را گویند که مختلف الذی بود در غلظت و صف و شمول و عرض و اینها
 بود و مریخ و مونا از مثل مریخ و با کب و در حرکت کب بر روی کب و از این
 دال باشد بر در طریقت کثرت غالبه که طبیعت بعضی آن مضطرب باشد
 و این بعضی را گویند که امرض مثل استسقا و ذات الریه و فالح و مکتو
 یافته شود **فصل** و اطلاق لفظ کثرت در بین بعضی بواسطه مشابه بودن
 بر دانه ها باشد که آن از آن باشد در وقت کثرت و از این اول
 کثرت و در دیگر کثرت قریب که در بعضی طور زیر چهار انگشت حرکت آید
 و این بعضی نیز مختلف الذی بود در شمول و بسبب و ملذی مثل دانه ها
 از آن و صلب باشد و مریخ و مونا از کب و دال است که حرارت مریخ
 مضطرب و کثرت حاجت طلب به ترویج و ضعف قوت حیوانی بواسطه
 همسایه دلیل هر سه کیفیت و اکثر این بعضی یافته شود در ذات الحجب
فصل و این بعضی مانند در کثرت یافته یعنی حرکت اجزاء در یک
 در زیر انگشت چنان نماید که با کثرت را ای نماید و این را **فصل**
 ملذی نیز گویند و سبب این بسیار طبیعت از تغییر بین و فعل
 اتصال عناصر و ماده باشد زیرا که طبیعت جمیع از یکدیگر عاصی شود
 هر یک از عناصر و مواد برای جدا شدن با خود جمع می کنند و یکی
 بطریقی دیگر و قوت هر یک مختلف بطریقی بود از این سبب است که

از این

انگشت مثل تاب رفته معلوم شود **فصل** و آن بعضی بود که کاه
 بر یک بند حرکت او مثل رفته نماید و این از طریقت خرب موند
 و مشاغل و **فصل** و آن بعضی مشاغل مریخی بود در شمول و کثرت و فالح
 مراد از آن است و عرض هر یک مریخی مثل و بعضی بود و این قلیل الاستقامت بود
 و هیچ این از ترویج مریخی ضعیف باشد و حکم این نیز تریب حکم مریخی است
 در از یاد و غلبه طبیعت و دال است می کند بر مضبوط قوت بالجه **فصل**
 بعضی مریخ و مونا از است مع اجتماع قوت بین و در مقدار اکثر عظیم و طریقی بود
 و اطلاق کسم غزالی برای تشبیه است حرکت آن غزال را و این بعضی
 قریب کثرت را بسبب قریب تانی که در وقت تمام کسب می شود و چون
 و سکون در میان هر دو دال باشد این بعضی بر کثرت حاجت طلب
 بود و کب عظیم **فصل** و کسم این بعضی نیز از سبب مشابه بودن به دانه ها
 و آن دم موش را گویند مریخی و باریکی طرفین و قوتی از ذرات چنان
 که بعضی اصابع را بر این بند از یک طرف برآید و از یک طرف ببارد و قوتی
 از ذرات الفاضل بود که از هر دو طرف برو باریک باشد و نزول و خروج
 حرکت مثلا انگشت از این بعضی که کثرت از طرف اندازد از طرف
 است و یک و قوتی از ذرات الفاضل است که در نزول حرکت طرف
 باریک چنان نماید که کب که با قطع می کرد و این بعضی دال است که
 بر سرع الخلال مواد صالح اصلی و اضطراب طبیعت هر یک قوت
 کاهی ضعیف بود و کاهی جمیع حالت بحالت اصلی می کند و در بعضی
 و کسب و کسب **فصل** و آن بعضی جامع الحركات و السکن است

یعنی حرکت که بعد از حرکت که موقع سکون بود در کشتانی که موقع سکون مع حرکت
اول که پس ساکن شد مقدار یک حرکت و بعد از آن سکون که موقع حرکت بود
نیز ساکن ماند مقدار حرکت ثانی و حکم این مثل حکم ذرات الفاسد بود
حرکت غیر طبیعی که سبب ضعف و اضطراب طبیعی هم رسیده
و آن یعنی سست که در غایت صغرو قوت و ضعف و قوه بود
و این می ماند در حکم سوط قوت عند الاقطار و نزدیک سوت
و سست و ضعف قوی و قال استغنی عن هذه الارجاس العشره ردی
و لدی الامتلی و اشار الشیخ که الک ان به الاضواء العشره
من البقی دالة علی سور حال البدن و طریق دیدن بعضی است که در
نما رو در خطا می باشد و بعد از سکون در احوال تمام ماحول طبیعی بود و نه غرضی
و انکشت شماره که قوی الحس است بطرف تقاطع بعضی کضع الحس که است
باعضا الحس به بند انکشتان مابین که ضعف الحس اند بطرف انکشتان
که کثیر الحس است باعضا الحس که از انکشتان را بر مسوم شود و بواسطه تقاطع
باب دوم در انقضای جهات هم که ازین اول سست در بول
و این باب شغل سست بر دو فصل **فصل اول** در اداب دیدن بول
باید دانست که همین بول قوی تر می باشد از سست و بواسطه کثرت سست که
در بدن عطل می کشد همراه ضعف و ضعیف کشتانی که یک خط غالب بسبب لزوم
افتاد که دلیل حال بدن از بول جویند که می بیند بولان عمل کند و طریق دیدن
بول است که بعد از خواب شبانه می بیند بواسطه انکه بول مایه در شانه مانده
و اکثر احوال موافق بکار کیفیت بدنی که در جهات هم اند که بول را به جهت باید
طعام که وقت سوزن مطهر اند تا سبب ثقل بول تمام نبراه و طعام که

در بیان جهات
نوع حرکت

مثل غلاب از زرد و زردی که نیز بخورند بواسطه ضعیف کشتانی بول بر کشتانی
و در این بدن چمن کثیر الحس است و احدث نیز نه مانده و سست مثل غلاب
در تمام بدن و مساوات کسب از رنگ و سست که در غلاب از راه مساوات بقیه
جذب کند و سست که در بعضی از ان کیفیت نیز باید که بعد حرام و ریاضت
قوی بول حکم کند و بواسطه انکه شدن در سوب از کثرت حرارت خلطه
و جمع نیز نیز بول را نباید و بواسطه انکه از غایت تحلیل بول احتیاجی نماید
و این ضعیف نماید و چون خوانند بول را به جهت تمام شب از آب خوردن منع
فرمانند بواسطه قوی شدن بول بسبب کثرت مایه و سست بول باید
بجورست خوانند و بعد از جهات و حواف باشد و بول را در ان می اندازند
فی الوقت به سست تا صورت بول بواسطه کثرت حاجت مبدل نگردد و اگر کثرت
وقت افتد باید که باعضا تمام کشتانی که می بیند و در شانه باز مثل غلاب
در ان پوشیده نماید از دو بعد از دو ساعت بول در سست که در بعضی وقت
نیز بول جایز است از دو روش نظر کردن در بول است که در جای
سایه دار به سست و بواسطه عدم شدن برای بول و در اوقات نیز به سست
و بواسطه انکه بول در اوقات رفیق نماید و در اندکی در میان نیز نماید و
بواسطه قوت بول بول می نماید و بولان غلبه و غلبه و غلبه و غلبه
که در قوی نیز به سست مثل در او که سبب چرا که بول غلبه نماید یا اگر غلبه
قوی بود ضعیف به سست همان سست که عقب سست است خود را که در جهات هم
سست بول را به سست سخت و وسط و سطح علوی بول را نیز به سست
تا جمیع کیفیت بول معلوم گردد و انکه سست را به سست نیز به سست

و قبح که در اول دلائل ضعف قوت از بین و افلاس طبعی می باشد
خاصه در صاحب ذریع و اول راجع میانه این که می باشد یا بر کرب
حکم بر طوطی غالب باشد و عواص مقدم را نیز گفته اند و اگر در اعتدال
باشد و عرض موجود باشد حکم بر کرب اجناس بولی بول نمایند و دیگر دلائل
که در فایده ابل بول خاصه می و کرب که از غلظت باشد بول بول بول
مع ردایت رسوب و قوام نیز بد باشد خاصه و قبح که در اجناس
غیر طبعی مرکب شود و بول که باشد آب نخل باشد در امراض حدیث
نیز بد و اسطرگت اجزان مولد غلیظ و بول که باشد و غرض کتب
با اجناس غیر طبعی مرکب باشد یا نه نیز بد و در این جمله ارد و دلائل
در بول دلائل آنها در بحران باشند یا در امراض مملکه که ماده قویست
مستوی اذ ان اجناس مستوی بول در بول قوام بول است و آن
رفیق بود از طبعی یا غلیظ اما رفیق دلائل می کند بر عدم نفیحه است اول
و سده و کثرت شریک و بول رفیق مرصه را بد و اسطرگت خلالت
طبیعی است مرا بنابر این بول طبعی اطلاق غلیظ می باشد کسب طبعی
فصلی و غلیظ دلائل می کند بر عدم نفیحه استانی یا بر نفیحه خللی که غلیظ
بود چنانچه بعد اسباب غلیظ می بود و فرق گفته در میان مرود و ضعف
بول غلیظ یا سباب تقدم و متدل القوام دلائل می کند بر نفیحه و متدل
القوام از گونه که از قوام آب صاف اند که غلیظ اندیم و نفیحه بد
ازین در قوام که رفیق باشد و اگر ازین در قوام زاید بود غلیظ
مستوی از اجناس مستوی بول صفا و کوه رت بول است ابل و نخل
از گونه که شفاف مستوی الاخر این در قوام و کرب بر خلالت ازین

بول صاف دلائل می کند بر کمال نفیحه و کرب دال باشد بر عدم نفیحه با نفیضان
نفیحه و دلائل می کند بر عدم باطنی و اسطرگت طبعی است اصلاح باطن است از کثرت
عاری می کنند و کاه دلائل می کند بر عدم کاین و اسطرگت که از ارد امراض
ملوی باشد میل باطنی نمایند و اسطرگت باطنی و آنها باعث می شود
شدن قوام باشند و سبب که اختلالات جوهر از بین و عواصی است
با نایم اینجاست شده و سبب صاف بر خلالت است و فرق گفته در میان
غلیظ و کرب شفافیت و مستوی قوام و اسطرگت غلیظ مستوی القوام
باشد و کاه باشد که غلیظ شفاف بود مثل بایض معنی بول که در ششمان
و صاحب زلیج عار را بد و کاه باشد که دلائل می کند بر میل داده بوی
انواع کاکان فی حاله النفیحه **مستوی** اذ ان اجناس مستوی بول در بول
رسوب است و آن در لای جنس بول است که از ارد برضی صلب می کنند
اختلاط از اردی و دایمی همراه بول بر آید و این رسوب از ان
گویند که نشین می باشد و در لغت نیز همان مستوی است و او فضا که غلیظ
ناله است چنانچه در قوام دال گفته شده در بایض ناله از مرده خود جدا غلیظ
همراه آب جمع با جمیع القوی در بول آید نیز دال باشد بر احوال بول
کثرت شکم بدن و درون در رسوب افضل است که سفت مستوی
الاخر او مستوی القوام دایم می باشد چنانچه بعضی از ارد رسوب تین
و بعضی غلیظ بودند و این دال باشند بر صحت حال و نفیحه نام اگر محمل
طبعی خود باشند و اگر محمل غیر طبعی باشند دلائل می کند بر وجود افت
اضطراب و در رسوب ردی است که چنان نمود و او از انواع است
که بعضی در سینه محقر گفته بودند آن رسوب ردی اشقر و اصفر و حمر

در رسوب

آنها که در سبب افراط و تفریط و جمیع فضیلت حادث شده و بر آن اسودن
 باشد بر کثرت ماده سوادی و دفع اجزاء از منصف و بر آن احقر فقط که در
 و کراتی نبرد دلالت کند بر افراط و تفریط سوادی و در آن حصول این عصب
 قندم علامات مواده باشد و در آنجا که کراتی و دلالت کند بر اضرائی
 و در ابتدا مرض به در آن خطا مرض که از راه بر آن بود مناسب و از آن
 بر آن بر آن و طفلان را نیز به باشد بواسطه بودن آن بر آن را از آنها را
 طبعی و بر آن زمین القوام دال باشد بر ضعف و عدم و اسارها و ضعف
 جذب اسارها و دال باشد بر ماده رقیقه یا حاده ناز و دلالت کند بر غزل
 غذا از مرقی و ملین و مرقی مثل لبن و بطیخ نمدی و نصب السكر و بر آن
 غلیظ لایح و دلالت کند بر ماده غلیظ لایح یا بر غذا غلیظ لایح و بر آن طلب
 دال باشد بر کثرت رطوبات مزاجی و مادی را و غلیظ لایح که از رطوبت
 و سوخت دال بود و زبان چنانچه در آن و بر آن یا کس دلالت کند
 بر قلت رطوبت بواسطه افراط خلل یا بواسطه برست مزاجی
 و دلالت کند بر افراط حرارت خصوصاً در کمالی که با دلالت کند
 بر قلت شرب مایه و کمال غذا و البس و در ماده رطب بطریق مختلف
 چنانچه در آن و بر آن دال بر کثرت دلالت کند بر غلظت ماده و ریح
 فاسده و بر آن که بر آن و بر آن دال باشد بر کثرت ریح و ضعف معده
 و اسهال و بر آن که بر آن و بر آن دال باشد بر عدم غذا و کثرت بل و در آن
 ماده اصلی و قلیل المعده و بر آن دال بر جذب ماده و کثرت غذا و بر آن
 و قال صاحب العلماء افضل البرزخ کان علی اللسان طبعی و
 معتدل فی القوام و از الحیة و الوقت و القدر و کان منشیاً فی الظاهر

و کثرتی الخرج و لکن یقارن و طالعین و در بی و مقدار قوام عین طبعی و در آن
 است که هر بر آن را نهایت به بعد و این اقسام دلالت بر سبب
 و سبب حال بدن **فصل دوم** از باب سبب قوام چهارم که در زمین اول
کلیه عرق و آن عرق خیزنده است و از سبب و بطن کف خیزنده است
 ناله است و اصح قول اول است بواسطه آنکه چون غذا از دهان را به حیل
 بسوی اجزاء مختلف بدن بهر سه طریق دال باشد از اجزاء غذا استی این عرق
 بصورت منی مبدل گردد و بهر چه از اجزاء استی که در وجه یا کثرت می تواند
 آن عرق از اجزاء منیع جدا گردد و طبعیت از آن غذا و مسامات و
 لایح لطیف باشد بخار گردد و لایح غلیظ باشد مثل ریح و مخاط و در سطح
 شود و لایح زمین باشد عرق شده از بدن بر آن بواسطه کثرت سیران
 بدن متکلیف شود به کیفیت ماصه به از آن جهت دلالت کند بر کیفیت احوال
 بدن پس عرق شود و زمین دال بر حرارت و سوادی است بلغم دوم
 مختلط الصفا و غلیظ لایح و دلالت کند بر ماده بلغم فقط از حرارت
 و خلوت و حرارت و غلظت نه کشته باشد و خلوت عرق و مبلدان
 ریح و در سبب دلالت کند بر غلظت و دم و حرارت و حرارت
 و مبلدان بسوی صفات دلالت کند بر کثرت مغز و حرارت و غلظت
 و قشر عرق دلالت کند بر سوادی است و قوی از لایح دلالت کند
 بر ماده متضیف و عرق گرم دلالت کند بر کثرت ریح و سرد بر سردی ریح
 و عرق کثیر دلالت کند بر کثرت مایه یا ضعف قوت مایه یا غلبه
 قوت دافعه یا قوت مایه و قلیل دلالت کند بر قلت مواد و ضعف
 دافعه و قوت مایه و مسامات و کثرت عرق از ضعف

و کثرت

عام قوی مطلق و غیره که در این باب است بدو چنانچه در آخر امر اخص
واقع شود و حق کند. امر اخص مادی اگر بر سبب طبعی بود نافع باشد
و اگر غیر طبعی باشد بدو چنانچه عرفی غلیظ و لزج گرم باشد و حق رفیق غیر
لزج سرد باشد و در چهار ماده بود بدو باشد و حق غلبه طبعی هر چند در هر
بهتر و طبعی کمتر و خوشتر و حق که بر سبیل استغفار نافع باشد
چنانچه در این و جام و عقب را نفع و از اطراف طبعی مفرط و ضعف
بدن و غیر اینها که در اندک دال باشد بر سقوط قوت اگر از کثرت موهله
نمود و بعضی از اطباء معتقدان منتهی می کنند که لول را نیز و حق
و مثل نام داده اند بر اینی که چون حق را از باجه صاف کند بر کنگ
بر آن باجه نمودار کرد و دوا حق آن حکم بر آن غلط نماید چنانچه مقدم
ذکر شد **فصل سوم** از باب سوم مقام چهارم که از حق اول است
و نفقت و دما و مزه و دهن **اما نفقت** رطوبتی است که از راه دهن
و آن نیز فتنه از راه دهنی رطوبت اگر طبعی بود بسیار لطیف
از از راه مسامات کام و زبان برای تدبیر است نزد آتش خلق
خارج کند و اگر غیر طبعی بود در غلظت اگر جمع شود و از این طبعی است
بقوت مساماتی از راه فتنه رطوبت خارج نماید و گاه باشد که رطوبات
نافعه از دماغ بریزد و از خلق خارج شود و هر چند هر سکه روشش بر آن
کثرت نکند و در آن نیز دال باشد بر احوال کیفیت الفان از راه
لول و نوا و کینه و از مزه **اما نفقت** اصفر و ال باشد بر صفا و دیت
مزاج و سفید بر بلغمیت مزاج و که اللول و مایل بخفرت و دالت کند
بر سودا و دیت مزاج و اینها بر ریزای قطری غلبه و مخفی بود و دالت

نفقت

کند بر اینها و تصبیه بر دانت و نفقت دموی و دمی دالت کند بر غلبه
دم و انشاج فوات عروق و قرص باطن اگر بر سبیل بی بود از معده
و مری باشد و اگر بر سبیل نخ بود از معده باشد نافع و حق و از خلق باشد و اگر
بر سبیل دانه نازد و از خلق بر روش جذب دم آن از دماغ و غیر از دماغ
باشد و اگر بر سبیل غلیظ بود از تصبیه ریه باشد و اگر بر سبیل قوی بود از نفق
ریه باشد و گاه نفقت دموی و دمی دالت کند بر ریه که و انشاج فوات
عروق که می اگر مقدم صلا است افتنه که بدو باشد و گاه دالت کند
بر انقباض او دم خلق و غیر چنانچه بعد از نفقت فواتی و نفقت رفیق دال
بود بر طوبات غلبه و نفقت و خصوصاً اگر سفید و غیر مسوی بود و گاه دالت کند
بر حرارت مزاج و اگر سوزان و مایل بر روی بود و نفقت غلیظ دالت کند
بر غلظت ماده اگر سفید بود بر بار و اگر زرد بود بر حرارت و گاه دالت کند بر
اگر سرد از رقیق غلیظ باشد و دال مزاج بود و اگر سبیل الخروج
نباشد دالت کند بر انقباض او و نفقت هر چند که یکپشتش کند بود
دالت کند بر انقباض او در مکان همید است و جمیع یکپشتش قبل
آمده در مکان غریب باشد و نفقت کند دالت کند بر کثرت ماده
با بر زبان و قلیل دالت کند بر نفقت و در اینها ماده و تحلیل ماده
بر حسب و اگر دالت و اگر غلبه بود و نفقت دالت کند بر رطوبات
خصوصاً که بر از راه جاری بود و چنانچه در سن نخورخت و صفروخت
مخمر دالت کند بر کثرت مزاج و ماده و عدم نفقت دال باشد
بر صفات زاید الحار است و کثرت تحلیل و نفقت زاید بی خون درد
تکلیف و صفرا و مزاج به ششم دالت کند بر حرارت و دهن و دلی الحار و سن

و قتی که همراه تب نرم باشد و نفث قوی از ریه دلالت کند بر تسفن و
عدم از ریه دلالت کند بر فحبت و معند ل بر حجت و نفث در من
دلالت کند بر بلغم فقط و تصور دلالت کند بر بلغم فقط الصفوا و تصور دلالت
کند بر بوسه و نفث دلالت کند بر بوسه و نفث و نفث و نفث و نفث
بر سرد او حکم مقرر است قطع نظر از نفث و حکم مزه از سابق **بیماری**
طبیعی است که از راه این خارج شود و آن فصد اجزا و غده ای و غده ای
جبهه غده ای و غده ای و غده ای و غده ای و غده ای و غده ای و غده ای
بوده و ل باطل است با جز از دماغی به بود و از ریه قابل باشد فصد بود از
راه بینی بر آید و معنی که قریب نبض غده ای باشد ریه شده از کوه
جبهه بر آید و معنی از آن فصد که نزدیک جبهه گوش بود و سنج
گشته بر آید و معنی از آن که متصل نفث دماغ باشد به راه بخار شده از
مسامات سر و بدن آید اجزا از بخاری و دغانی مخد گشته معنی حاصل
کند و اجزا از فصد غده ای از اس شونده از این است که مخاط نیزه و آن
بر کیفیت بدن خصوص دماغ از راه لسان و غده ای و غده ای و غده ای
اما مخاط ریه دلالت دلالت کند بر فحبت و عدم نفث و غده ای
از راه و حاکم نباشد و معنی بود اگر ریه سوزان بود دلالت کند بر جرات
مزاج دماغ و نیز دلالت کند بر کثرت رطوبات غده ای و ریه ای و ریه ای
و مخاط غلیظ دلالت کند بر غلظت دماغی و از آنکه از راه و زردی
بر ماده بلغم شود و اگر از غده ای بلغم فقط و از غده ای و غده ای و غده ای
و سستی الغوام بود و بعد از ریه شدن غلظت شده است دلالت کند
بر نفث ماده دغانی و نیز در اخراج قریب صحت و به آید و مخاط طبع

دلالت کند

بیماری

مستند باشد بر نفث و قراقرش کم بود و دلالت کند بر قریب الامسا
و جس راج و نفث و دماغ دال باشد بر حدوث نفث و غده ای و غده ای
دلالت کند بر حدوث و اسهال و اسهال و اسهال و اسهال و اسهال و اسهال و اسهال
به اندام مندرج است و به سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
بر من و غده ای و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
با سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
دلالت کند بر حدوث و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
بر حدوث و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و غده ای و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
دلالت کند بر حدوث و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
مندرج است و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
دلالت کند بر حدوث و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
بیل و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
سبب مندرج است و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
سبب ماده مندرج است و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
دلالت کند بر حدوث و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
نیز بر سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
مرافق در **بیماری** و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
که حجت بر من منسوب بود و طبیعت غالب غده ای و غده ای و غده ای

در غده ای

بقوت باشند و نیزه از مسکه اللوان و مسکه البهیه نشسته باشند و در
عرق مسکه الزکری که کشیده باشد و ماده نفع نام یافته باشد و مرض زمان الحظ
رسیده بود اکثر بر مصالح افتد و از اسباب غیر طبعی مضاده لاحق شود
بعد از این علامات دال باشند بر صحت مرضی و حسن حال بدن
صفت هفتم و آن خلوت علامت هستند آنکه که کشیده و سوار آنها
آنچه که تجربه حکما به تحقیق رسیده اند مختصر از آن ذکر می باید بیاورد است
که نفس سرد و کدورت رنگ مع خلک و دندان نالیده و خنیم
کشتن چنانچه سببهای به بالا رود و سفیدی بسیار نمودار شود و غیر
رنگ دندان و غشاء العین و خشک شدن زخمهای کوش و کوبیدن
لبها و یاری جانی و بطلان حواس و اضطراب قوی و بیست است
بسیار و دندان و غشی کاین و انگشت چنانچه دندان در نیش باشد
بسیار و ذبول قوی و جگر آن فاسد و از بهوشی بسیار بهوشش آن
و خشک شدن پوست و پختن چنانچه پوست تر چنانچه غلاف
کشند و آن خشک شود و سبیلان اشک در آخر همه دلالت کند
بر موت و سوره حال بدن بحسب ظن غالب اما موت تحلیل
حرارت عربری است و بازماندن طبعیت از اصلاح بدن و قه
تخلی نفس ناطقه از جسم باطنی بعد از غیر طبعی اما موت طبعی
است چنانچه آن عمری رسد که از آن کسی و قوت گویند
طبعیت از اصلاح زائده بازماند و جسم از این سن در گذر و طبعیت
ضعیف کرد و در جمیع عمر بدن عاجز آید و قهوت او بر روز در آن
اکثر از ایام سابقه شود پس تحلیل رفتن بر روز زاده از قبل از تحلیل

صفت هفتم

و با طبعی که محد و مبحث سال است جمع حرارت عربری تحلیل رود و از
موت طبعی گویند و غیر طبعی بر دو قسم است یکی اکثر از اسباب ادوی
و دوم اکثر از سبب مرض و خطا و تدبیر واقع شود و اکثر از اسباب
ادوی بود غیر بر دو قسم است یکی اکثر از اسباب خارجی مثل عرق و قطع
سیف و ضرب و سقوط و درین عاجز که این چنین باعث اراض
مسکه شوند و آن اراض سبب تحلیل روح گردد و در جمیع از اسباب
داخلی مثل الکس و کثرت غم و تر از فرج و لذت که این
چنینی جز باعث تحلیل روح شوند کیفیت اینها طبعی و انتفاض و اکثر
از مرض و خطا و تدبیر واقع شود غیر بر دو قسم است یکی اکثر از سبب مرض
بر قوت مرض طبعیت غالب آید و طبعیت را از تدبیر و قوت
باز دارد و باعث تحلیل روح گردد و این اکثر در زمان تر بد
و آنها مرض واقع شود و در زمان الخطا طبعی که بقوه بر آنکه هیچ
مرض را از آن الخطا طبعی مسکه بعد اکثر طبعیت بر مرض غالب است
و مرض را مغلوب کرد و اندک و آهسته باعث تقایم است
و دوم اکثر مرض از قوت طبعیت عاجز شود و رو بهی دارد
و تدبیر صالح درین وقت خطا افتد و طبعیت زود از راه ضعف
اثر او قبول کند و دفع آن قادر نباشد و آن اثر باعث تحلیل
بدن شود و آهسته تمام ترست در زمان الخطا طبعیت واقع شود
مثلا کسی از بیماری رو به زمان الخطا یا بنفصه رسیده و غذا
بسیار خورد و در اشتغال نقل یابد و در جمیع عمر و بعد از آن آب سرد
غسل نموده و مسات بداند و طبعیت از سبب ضعف خود کانی

نیز است از کیفیت انقباض روح بخلیل رفت و برگشت و مانند این
و کجاست از غایت بسیار اند که بعد مرض کشنده باشند و باطل از روح خلیل
دند و از کثرت و کثرت از آنها نقصان در گرفته اند این است که یک جسم
بیشتر سال **در فصل انقباض** از غن اول در ادویه
مفرد و آن مثل بود و باب است **باب اول** در تحقیق و در طریق
آن مزیل و دوا و استانی اسالی ادویه از روی اصطلاح و طریق
اوقات اخذ ادویه که کدام وقت دوا باید گرفت و طریق طیار
و شستن و خرق نمودن و در این باب مثل بود و در فصل اول
از باب اول که در غن اول است در تحقیق و در طریق
شستن مزیل و دوا و استانی اسالی ادویه از روی اصطلاح
کلام در تحقیق و در باب باید دانست که در دوا و اجتناب در بدن و از دهن بعد
فصل و انقباض آن اثر دوا بر مزیل طبعی به اثر دوا از ادویه است
کوئند و اگر اثر دوا از کیفیت است از مزیل طبعی به اثر دوا
قلیل است و این است که پس از ادویه اول آن کیفیت کوئند و اگر
محسوس بود آن اثر دوا از ادویه دوم کوئند و اگر محسوس
در جسم بود کوئند و اگر آن اثر محسوس از مزیل طبعی به اثر دوا
پس آن دوا را در ادویه این مزیل در آن کیفیت محسوس و بعضی از
حکای در جات از مزیل دوا را بر مزیل طبعی به اثر دوا
دوا را کمال که دوا در مزیل طبعی به اثر دوا از ادویه اول
در مزیل طبعی محسوس پس از آن مزیل طبعی به اثر دوا از ادویه اول آن
کیفیت کوئند و اگر تا مزیل دوم که در مزیل طبعی به اثر دوا از ادویه اول

در تحقیق و در طریق

آن کیفیت کوئند و اگر تا مزیل دوم که در مزیل طبعی به اثر دوا از ادویه اول آن
از آن کیفیت و اگر تا مزیل دوم که در مزیل طبعی به اثر دوا از ادویه اول آن
موزا باشد از کیفیت زاین پس آن دوا در مزیل طبعی به اثر دوا از ادویه اول آن
مستدل در اجزای کیفیات از مزیل طبعی به اثر دوا از ادویه اول آن
مسای المقار باشد چهار دوا در مزیل طبعی به اثر دوا از ادویه اول آن
غیر مستدل پس آن خارج است از ادویه اول آن کیفیت مفرد و با کیفیات
مرکب اما اگر غیر مستدل است کیفیت مفرد و بر چهار قسم است حارست
و بار دور طبع است و با پس و اگر غیر مستدل است کیفیات مرکب
غیر بر چهار قسم است حار و طبع و حار و با پس و بار دور طبع و بار دور
و با پس لیکن هر یک از چهار قسم مفرد و تقسیم است بر چهار قسم
اما حار پس آن بار دور در اول است بار دور دوم بار دور سوم
بار دور چهارم و اگر دور در اول بار دور دوم و دور چهارم و اگر دور
و دور در ترکیب و عدم است و پس از آن دور چهارم و دور اول آن
کچرا در حکم تقابل به اطلاق و اسطر محار و مست یکی با یکی و جزو احد
دو یعنی که باقی مانده آن سبب دور احاد و دور اول کوئند و اگر دور دوم
دویم است سحر دور حار باشد و کچرا دور دوم و دور مست جزو احد
جز بار دور و جزو احد باقی مانده آن و اسطر اور احاد و دور دوم کوئند
و اگر حاد دور دوم است چهار جزو حار باشد و کچرا دور دوم کوئند
یکی معدوم شود سحر حار که باقی مانده آن و اسطر اور احاد و دور دوم
سوم کوئند و اگر حار است در دور چهارم کچرا دور دوم کوئند و اگر دور
پس بعد از ترکیب یکی با یکی چهار جزو حار که باقی مانده آن و اسطر

در طریقت

[illegible]

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

۱۰۰

منازل غیر مصطفیٰ الیوم

ان مثلا نافع از فاد مرض حار را دانست که با برت با بر عکس این و با عقل
گرفته و دارد و جریان داده و بنمودن معلوم شد که با برت با بر عکس این
در میان فیکس برابر باشد از راه خاصیت و کیفیت شناخت درجات
و کیفیت و خواص و ذایق فیکس است و ان تعلق برنگ و بودنی
دارد و با این دالات کند بر بردت و در طریقت و سوله بر برت
و بر بردت و حرارت بر حرارت و در طریقت و مغفوت بر حرارت
و بر برت و وحدت و از ارکی و عدم و از سردی اما از راه دیگر
و حدود دالات کند بر حرارت و در طریقت و حرلیف و باطل دال باشد
بر حرارت و بر برت و خاص و نفع دالات کند بر بردت و
در طریقت و غفص و با این دالات کند بر بردت و بر برت و در
مع اضلاع دیگر فرموده دال باشد بر اعتدال و این حکم بر مغفوت نیز
مرکبات با اسطه آنکه چون مرگب کند با دوازده غیره المقدار تلیل الکفیه
دوازده که یکبار المقدار در کثیر الکفیه است مخره و بوی و لون آن نیز
المقدار باقی بود و با وجود آنکه مزاج تغییر یافته باشد چنانچه در طول شنبه
مثقال با یونس را یکوست آنکه مزاج شنبه بر کرد و با وجود آنکه در لون و طعم
و بوی و چندان تفاوت نیز نبوده و در سرعت آن نیز در دالات کند
بر کثرت اجزاء از ناری و بطور آنکه دالات کند بر تلیت اجزاء از
و ضعیفی از دوات که مرگب باشد بقدر استفاده اصلا ماضی عت
و مفرد بود و مرگب مثال مفرد که غیر ضعیفی است چنانچه در مرگب
از حیثیت و در سرعت و ناریت و مفرد ضعیفی مثال باور که مرگب است
از اجزاء از ضعیفی و ناری و مثال مرگب غیر ضعیفی است چنانچه

[illegible]

که منوط باشد در بری و با یکی باید که آنها را بکار و انداختن شام را در آن
دقت کنند که از نو بازمانده علامت دفع او را آن طریقی است و تا وقت
شک شده آن کفایت از آن قفسن نه بدو و اولی که خاک می افتد تا چند
و صبر خواهند که از حیوان چیزی بگیرند در کشتن آن کتاب کنند تا از
فلن روح جوهر بدن او فاسد گردد و در او جوهری را از حیوان
الکست کردند از قفسن کفایت از **کلمه کلمه** یا **شیر** و آن جمله
می توانی در دست نظر نویسی که باید دانست که هیچ دارو را نمی تواند
از قفسن طرد ریست هرگاه ایام طوبی ناک باشد باید که هر روز
دو بار بگوید و دو بار طوبی ناک کند و در هر بار سبب فراموشی
مثل غلب و در بعضی و شکر طوبی و در بوب پس که در دست که آنها
در سینه کفایت از دو بار طوبی و در بوب پس که در دست که آنها
خارج و هر دو را که قابل مصلحت باشد هرگاه کفایت از آن وقت او
زود فانی شود و آنچه از شک شدن خارج شود او را از شک کفایت
مثل کفایت او را با جوهر و جانی سر که از آن و صبر و شک در پوست
و سم کفایت از دو روز و در موم که از آن طوبی محفوظ باشد و بوی او
قانی نشود و است که زود آنها را گرم شود و در سبب بهر از آن کفایت
تا زود گرم شود و **کلمه در شستن** او باید دانست هر دو را که شویند
با آب و اسطر و دفع جوهر کثیف او بود مثل لک و لاجور و دست و روغن
با آب و اسطر دفع اجزای نامی او چون کف سرطان حرق و فزونی حرق را بپزند
و طریقی شستن آنست که اشیا را که قوت برداشت است شکست
مثل لک و فواید آنها را در میان دو شک انداخته و است که مال نماید

در کفایت از شک

در کفایت از شک

تا بر زخم و سوزن کرد پس او را یک خانه روز در آب گذاشت
از آن آب بیرون کرد و در آب جوی شکست آن سافه بپسند و شکست
و سوزن بپزند و اشیا را که قوت شکست آنست با شکست مثل قشر الیمین
و قرون سوزن آنها را از دست ریزه نمود و در آب با آن دست بپزند
که چنانکه شکست پس سسته و شکست نموده بکار دارند **کلمه در کفایت از شک**
باید دانست که در او اگر از قسم استخوان و اجزای جوهر بدن
از حالت عجزم زد و شکست کرد و مثل صدف و بنفشه و دیگر از نباتات
بر وجهی که بپزند که در دفع شود مثل جوهر و جوهر زود و اگر قرون و
قشر و چمن باشند چنان بپزند که تمام بالا سفته شود و از آن درون الکست
از دو و اگر حیوان را بپزند مثل سرطان و در آن با یک کفایت از شکست
باطن و دست و پا و سر را زود و شکست از شکست بپزند و از با یک شکست
سافه بپزند چنانکه مثل الکست سافه شود و سفته خاکستری و در بوی
جود و در بازمانده و طریقی سوزنی جمع است که آنست که در ظرف
کند و سر او را با کفایت از آن و در زود با شکست الکست بپزند تا سفته
شود و بکار او بیرون رود و از آن سلاطه خاکستری قفسن نماید و سوزن
کفایت از آنست **باب دوم** از دفع زخم که از زخم اول است در آن زخم
او در مخرده و اگر زخم مثل بریت و شکست فصل بر طریقی حرق
نهی **فصل اول** از زخم دوم و نهی که از زخم اول است در او
که اول آنها الفت مشرب **آب خوش** و آن که سفته با زود بود گرم است
در اول و در دست در دوم که زخم منحل است در کفایت از شکست
کرد و از قوت و در صبر با سبب و آن سیده بخشنه بخورند و فرساید

در کفایت از شک

در کفایت از شک

در کفایت از شک

در کفایت از شک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

آب
کیمی
شیشه

فصل پنجم

۹۹

دوست خوارزمشاه

٢٥٥٢٩

روزنامه

مذکورہ بالا کے مطابق

جفران

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

٧٠
مجله

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲ خ.
شماره ثبت کتابخانه ۵۷۴
تاریخ ثبت ۱۳۰۲ خ.

اعصاب اند و هر چه بر سر قلم است وضع او بار که از کوری قمار واقع
و معوی البصر و غفلت حصاره منتهی مثل فروع باشد و مضغها و لودری او
کرم و دند از این است و وضع اوراق و مرکب از خوب و نیز جن علی کند و در
حکم گویند و غوره بآب اوراق اومع نر اول کند بموی حلی و دهانه و بوی
وضع آن گل آئین بمل یا عنبه بدل او تر مندی شتر سبی بازده و در
او را در فارسیه فلوس مای گویند و در چند طریقه که از اندیشه کافیه
جیم فارسیه وضع تلام آخره و آن کرم و شکست و دریم و گویند و در اول درجه
و در وجه هر است و بی کشنده بر خصوص مرکب او را بر طلا یا استخوان نماید
نه و حالت است چون با مرکب او را در مفرجی گوش طایفه کشند تا غیبه بود که در
خواه مفری و ای کشند و که بر بدن و گفت است با ماند و اوراق آب
بسیار خوردند و از آب قات خفیه اندک بخورند و آن نجیب تر است و از
کشفه و آن گیاه است هر در چند رنگ مصلی از اندیشه کافیه فارسیه و مرکب
نور و کرم در اصل و اشام و از موز و کرم و ای شش است و وقت نام از
کرم در دویم و مرکب اول است لطیف و مضغ و دونهات و عروق است و در
طیقت بود و کرم که در غنای نر از او را در اصل و مضغ و کرم در حرم کرده باشد
تحلیل و در شرب و اوراق و عرق او و کرم از این بعد مانده بی رافض و نه و قات
او از لطیف نر از اوراق و عرق او و در آن او آمده و راقوت و در فضیلت
مفری را کن که از مضغ و کرم که در غنای نر از او را در اصل و مضغ و کرم در حرم کرده باشد
با قصبه کوزه و از آن او سنبلی قش و در آن نقران شیرین از عرق و کرم که در غنای نر از او را در اصل و مضغ و کرم در حرم کرده باشد
و نیز در فارسیه کافیه او که در کوزه او انداخته اند و آن را در اصل و مضغ و کرم که در غنای نر از او را در اصل و مضغ و کرم در حرم کرده باشد
و در الف سکن و قاف فارسیه و کرم او و وقت نر از او کرم است و در

[illegible]

الطريق
منه

آفتاب
زده کس مل پست

بنده محمد تقی میرزا

۱۱۱۱

خند و خند

بمجلسه افتخاری

محمّد

۷۵

۱۰۰

عقود و عقود

فصل در بیان فضیلت و کمالات
حضرت امام علی علیه السلام

اورا چشم و گوش و بینی و مقعد تحلیل و در او هیچ اندامی باقی نماند
و اگر همراه قاضیات مثل عروس کل ازین روزها طلب صفا کنند
و غفلت او بکنین صراح کند و خرخره از دهان او بیرون آید و در این
و صاحب این علم که در روزهای سی که به قدری در خفاست و بی ماهه
زود بانی بفریدی که در این کافیه دانه زرد و مشه به شربت از کرم تا دو
مصلح وی بطلع آفتاب بدل او نیم دلی در قیافه ای بیرون بماند
بذل آن مایه **نکته** بفرایید تا بهیچ در بهندی که بفرید کافیه
را با جهل و سکون نون و خیم و دو و سکون ماه جزو آن کرم خشک است
و با قاضیات و قاضیات بر غفلت اجزای و اگر یک ملک نواد بر این مفاصل
خلف بایست که در جمیع تنها را بسوزاند و از اصل او است هر چون شریف
نشد و در او کرم و سبب قیاس بفرید آسان تر آید و با شریف زمان
و بعد از این جمیع بفرید که در او از راس تا پایی که در او
در اول مایه بصلابت حساب حس را و در مایه صلی و در مایه
و در اجزای و در کرم که در او انداخته **نکته** و از آنسان الله صافتر
کویند و در مایه و در کرم که در او سکون نون و خیم و دو و سکون
صافتر و خیم و دو و زده و آن کرم و در است در اول مایه بصلابت
و بدل وی و در وی ایضی است **نکته** و در بهندی که بفرید کافیه
کرم را و در سکون با دشتان تنهایی و وقت لازم شود که در است کرم
است در اول و کویند و بدل است و او را که باشد که بفرید و در است
او را ششهای بسیار باشد و صلی کل او را که باشد که بفرید و در است
او در وقت تنهایی بسیار بود و در مایه و در مایه و در مایه

نکته
نکته

نکته
نکته

نکته
نکته

نکته
نکته

خوار و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
نمایند و مایه را با مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
بر است و در مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
صالح و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
آن مایه **نکته** و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
و وقت مایه و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
نمایند و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
است و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
و وقت مایه و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
است در اول و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
ایل کرمی اما در وقت اول و تمام او در است و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده
و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
ساده باشد و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
ایست و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
صده است و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
او را مایه و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
آب است و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
و در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده
در آن مایه مایه و در آن مایه خنده و در آن مایه خنده

نکته
نکته

نکته
نکته

دور الیہ اچھی
کتاب (مکتبہ)
الکتاب
۱۶۱۲ء کو

عزیز

۱۲۱

فان

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

انقرضت
نورانی

[illegible]

五

وہی ہے جس نے
میں کو پیدا کیا
میں کو پالیا
میں کو سکھایا
میں کو بڑھا دیا

از خود
از این

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page, showing dense cursive writing and some red ink markings.

مجلس

ال
کدو کو سب
منفرد

بند در میان

در فقه شیعه و در حدیث
بزرگانی و در تفسیر قرآن
و در فقه امامیه و در حدیث
و در فقه امامیه و در حدیث

۱۰۸۸
 ۱۰۸۹
 ۱۰۹۰
 ۱۰۹۱
 ۱۰۹۲
 ۱۰۹۳
 ۱۰۹۴
 ۱۰۹۵
 ۱۰۹۶
 ۱۰۹۷
 ۱۰۹۸
 ۱۰۹۹
 ۱۱۰۰
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۹
 ۱۱۱۰
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲

1

[illegible]

این کتاب را در شهر کاشان
 در روز شنبه ۱۲۸۴
 در ماه رجب ۱۲۸۴
 در روز شنبه ۱۲۸۴
 در شهر کاشان
 در روز شنبه ۱۲۸۴

سازمان

مجلس

عبداللہ
عفی عنہ

و در مجرای اعصاب که در سر است که قطعه
دور بند از متبوی فرج خوانند
این سر و شکم است در اول
که شکم است

[illegible]

This image shows a page from a manuscript, likely a collection of letters or a treatise, written in Arabic. The text is arranged in vertical columns, with some lines written in red ink, possibly indicating headings or important sections. The script is a cursive style, and the paper appears aged with some staining and wear. The text is written in a dense, flowing manner, typical of historical Arabic manuscripts.

۳۳

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

10

١٥

والتصانيف في الفقه

[illegible][illegible][illegible][illegible]

1877

Handwritten text, possibly a signature or name, in red ink.

حبيب الله

مرقس
کتابخانه

در خانه ایستاده

۱۰۰

۱۰۰

[illegible]

تغویف دیگر از ادعای صاحبان
تغویف از ادعای صاحبان
و قاصد هم از ادعای صاحبان

21

[illegible][illegible]

التهرب من رت بچایان

بازگی شده از بهلولی کون فروز آمده شاخها گردیده شاخ کلان است
 بدست است و شاخ کلان چپ بدست چپ بر بند مرقن جان چوبش
 مقابل زانگشت خط هر گشته و قفاک نام یافته و او را اسکره و دینر
 گویند و حصه دویم از هر بخش از آن دو بخش سابقه که از نفع جگر کون
 باقی مانده بود از هر طرف یکی بدست آن زیر بغل چپ در آمد
 و بر نصف بازو رسیده و در شاخ شده یکی بر بند مرقن مقابل انگشت وسطی
 ظاهر شده و از باسیق مادیان گویند و دیگر زیر مرقن بر بهلولی هر دست
 از جانب داخلی پدید آمده و از باسیق ابلی گویند و از در میان این
 هر دو بعضی را از دو شاخ و بعضی را از سه شاخ پدید آمده و همه را حبل
 الزراع گویند و از اینها ششهای کوچک روئیده به تنور بطون جمیع بدن
 پیوسته و از دیگر در میان قفاک و باسیق مادیان هر دست ششهایی
 روئیده از یک سر بعضی پیوسته و از دیگر به باسیق مادیان
 و از اقل و رک مثنت اندام و نیز البدن گویند و ششها از ابطی و باسیق
 بر پشت بهلول بدست رسیده و با شش حبل الزراع گچاشده در میان
 نیز و خضر ظاهر شده و اسلیم نام یافته جلد و آوده رک شده اند
 و دیگر که بر پشت دست در میان وسطی ظاهر شده و در بین ششها
 بعضی گویند که اخلاص قفاک است و بعضی گویند که حبل الزراع و بعضی
 گویند که شش قفاک و شش حبل الزراع گچاشده در بین محل پدید آمدن
 بهر حال ششها نیایند این را کشت بنص حکم قفاک دارد و یکی
 باسم جده که نمیت **اما فصل فعال** پس نخت اوالت که امر این
 علم می مثل سر سام و صدراع و شقیقه و خفاق و قلاع که از کولی پدید آید

التهرب من رت بچایان

ناتع بود و شقیقه بدن اعلی کن و در طریق نعت اوالت که بازو را از بند
 مرقن دو انگشت بالا تر بر بند دو رک را بماند تا ظاهر شود و بسین
 ششها است یا مرقن از طول ششها نماند اجزا را از عرض بریده نشود
 و از بین رک پیش از نخت کردن ششها یکدیگر به واسطه احد است
 نصف دماغ **اما فصل الحبل** پس ناید اوالت که از قواج داده اعلی
 و اسفل ناید بواسطه انصاف هر دو رک اس او به قفاک و باسیق
 و طریق فصد اوالت که در جمیع وجهه با داب قفاک کاف و مانده و از
 رطل من خمس این را رخصت داده اند **الحبل** قوت **اما فصل**
 بسین آن نافع بود اسفل را خضر و ششها و تنور بطون را و امراض شش
 ذات الحبل و صدر و ریه را سود دارد و طریق شش دن اوالت
 طریق نیکو که هست **اما فصل** ششها نافع ششها را رسیده
 بواسطه انکه ششها را از لطافت او میگذرد و باید که اول انگشت
 را بر آن نهند بهر جا که احسا پس حرکت یابند از الجا باسیق را ششها
 و از جانی که ششها را بنید گویند از الجا کشت بند و فصد باسیق
 ضیق اسلیم است بواسطه انکه شاید اگر خطا شود و ششها را رسیده
 زود رسیده تر آن شود **اما فصل حبل الزراع** پس آن در نفع ششها
 بر نفع قفاک و باسیق است بواسطه انکه شاخها را او به بین اعلی
 و اسفل رسیده اند و طریق شش دن او شل باسیق است که ششها
 در بین نیز خبر دارد باید بود چرا که بعضی را از شریانی قریب حبل الزراع
 نیز میگذرد و حبل الزراع را از ششها است که از شاخها را به اعلی
 و باسیق هر که اسطر یا بند کشت **اما فصل اسفل** پس ناید فصد

بچایان

مثل باسین است لیکن از نور بطین بافضل زیاده تر است و با هم در کوه
 و مغانه و اراضی اندام و کمر انفع بود و از دست راست اراضی
 گدیزی و از دست چپ اراضی قلبی و می در آن مثل ریه و طحال
 فایده مند باشد و طین فصد او آنست که به نشسته راست یا چپ
 از دیگر عروق کثرت نه ترک نشود بواسطه خوف انامیدن و بند
 شدن او بسبب صلاحیت و بر سرش با دانه کثیر و این در کثرت
 دیگر که با خطیست بواسطه لبه او از غریبان **ماضی**
 پس فایده او مثل فایده ابل است لیکن در عین صاحب رطل
 و طحال و عروق اینهاست و نسبت دیگر عروق زیاده است بواسطه
 انقباض او به شریانهای عروق احشاء است و اراضی که در
 انرا و چپ او اراضی شش و طحال و کبد و اینها را فایده بخشند
 و طین فصد او آنست که از بنده چپ دست بر بندند و در میان بر بنده
 کثرت نه از طول به نشسته چپ و لبه از کثرت دل دست را
 در آب گرم بنده چنانچه آب بالای جراحت بگذرد و بر کف دست
 قوت دهنده **ماهی سپید** و آن در کثرت از جانب راست
 و یکی از جانب چپ بالای عابین هر دو طرف و با عین ناف
 و اینها نیز شش و ریه اند شش و ریه اعظم که بر سر شده از جانب
 راست فروزان و در جوارب احشای بر بهلولی راست نمودار شده
 و دیگری که از جانب چپ فروزان نیز در جوارب احشای
 بر بهلول نمودار گردید و قول بعضی آنست که شش و ریه که از
 قسمت اولین بسوی اسفل رجوع شده به دو بخش شده یکی بکمر

رسیده و یکی بر بهلولی چپ و شش و ریه که شش یکی بر بهلولی راست ظاهر
 شده و یکی بر بهلولی چپ و شش و ریه او آنست که شش و ریه
 باطن بود و فصد کرده و مغانه نماید و اوضاع ظاهر را فایده بخشند و راست او
 اراضی گدیزی و چپ او اراضی شش و مسدود فایده بخشند و طین فصد او
 او آنست که بر پای بنشینند و بر سرش نه بایزند تا در کثرت نمودار شده
 پس به نشسته چپ و ریه کثرت نه تا در دست کمر را جراحت رسد
 و از طول شش فصد بنویس که از عرض اجزاء او بریده شود و **ماهی** با دانه
 در وقت کثرت الحیل از جهت شش بکثرت نه از ان در پای راست
 و دست از ان در پای چپ و اینها نیز شش و ریه اند از شش و ریه
 و ریه اسفل زیر کمر شش که بر کمر رسیده آن شش نیز در شش
 یکی در پای راست فروزان و دیگری در پای چپ و هر یک
 از اینها با لاله بنده از دست شش کثرت نه یکی از اینها در دست از جانب
 داخلی ساق شده و بر کف دست داخلی قدم نمودار شده و او را صاف
 گویند و یکی از طرف خارج ساق شده و بر پشت پا در میان ریه و شش
 با ظاهر گردید و او را عرق الش گویند که در میان اینها در دست باطن
 گویند و چنانچه شش دل صاف اندک بالا تر از کف دست باطن است و چنانچه
 عروق الش میان ریه و شش است و اگر اینها را در کثرت محل نمایند در
 شش اندک بگویند و ریه نیز در زانو از کف طراف داخلی باطن است
 صاف باشد و از کف طراف خارجی باطن عروق الش باشد پس هر دو را
 الجا کثرت نه و باطن را در زیر زانو کثرت نه باطن هر دو شش و کثرت
 الش و صاف نیز در زیر زانو نمودار باشند پس بفرودت الجا

از مقدار نفق که از زمین اول است در جماعت و آن مستعمل بود و فصل
فصل اول در کیفیت اداب جماعت بیاید و آنست که جماعت چنانکه
 بجز را گویند بر جماعت کلک یا بر شش طین از نفوس جاذبه نار برای جذب
 از نفس مضروب و جاذبه آن و ذوب آن ماده نیز اگر فقط جذب ماده مضروب
 از جماعت مخالف کجاست الساقین التماس یا برای عدم برداشتن
 فصد کجاست الساقین و جماعت عام است یا خاص اما جماعت عام است
 که برای سبب از اسباب باشد از مضروب یا جاذبه آن یا مضروب
 که کانت فی الشریع و السقطه الی موضع کانت از جماعت خاص است
 که برای امر ارض منزه از مضروب خاص باشد جماعت الشریع و السقطه
 و مراعات اداب جماعت مثل اداب فصد اندک که ضرر نکند و عاقل
 او غالب بود بفرسنگ مراعات پس هرگاه که آفته قوی باشد بکند
 بر رعایت تاخیر و جماعت خاص را جماعت خاص اند و آنچه از اینها کند
 العمل به جماعت یا فوج و غیره و فدا و میده انتمائی صدر و در نزاع و کفایت و دیگر
 و در کفایت و مساقین **فصل دوم** از ادب و دویم مقدار نفق که از زمین اول است
 در مواضع جماعت و نواز و طین آن **اما جماعت یا فوج** پس منقسم است
 است که عام و خاص و عاقل را فایده دهد و بعد از تقیه قوی سابقه و طایفه
 او است که موی سبز بر آشفند و بر بند و استخوان کام کلک زنند
 و جماعت کشنده اگر موسس بر ما بود یا بطنی نزع باشد که از زمین چنانکه
 و اگر اختلاف زمین باشد شش رخ را از جذب نفس چنانکه **جماعت قریه**
 و آن منکاک بند سر و گردن است و فایده او آنست که او را هم و دویم
 کوشش و نزل و در کام و امر ارض دماغی زنند و در هم حلق و استخوان و لیمات

جماعت خاص است
 جماعت عام است
 جماعت خاص است
 جماعت عام است

جماعت قریه
 و طین آن

و تقاضای انافع بود و طین او مثل طین یا فوج باشد که عام تر است
 بر کلک خواهد بود شش طین چنانکه اگر برداشت کلک نه باشد **جماعت**
خاص و بعد از این دی مشرب و طریقه او است که یکی زیر بندش
 راست و یکی زیر بندش نه چپ و یکی بر باله ای هر دو بواسطه حقیقی
 بر قطر پشت که آنست چنانکه به الجار سه کلک زده یا راست و غیره
 مناسب وقت داده شاخ یا غصه چنانکه بر طریقی که صورت خلقت دارد
 و نفع این مثل جماعت نفق است که اگر تقیه اصلاح و صد نیز نماید و
 ظاهر و من نفس را فایده داشت **جماعت نزع** طین او آنست که
 از ساق حلق نماید بعد از آن عمر چنانکه فایده او را فایده نکند و دفع
 امر ارض نشد و بدان و صلق و چپ است **جماعت صد** فایده او آنست که حال
 زمین و در بوم و زمین نفس را سودمند باشد و صمد و ذات الحجب را
 یا فوج بود و طین او مثل طین جماعت قفاست **جماعت کلین** فایده او
 آنست که او را هم کرد و در انافع بود و بدین را فایده نماید و طین او آنست
 که بر کلک و شش طین چنانکه حجب وقت داده و نزع **جماعت بند**
 فایده او آنست که در دگر و او جامع رحم و شانه و درم اینها را انافع بود
 و بواسطه سبب را فایده دهد و طین او مثل طین قفاست و جمع و جود
جماعت و کین بر آبی و درم حالین و انبان و بره رحم و شانه و قشر و غیب
 و من انافع بود و در حقیقت بر طین جماعت او مثل طین ساقه است
جماعت ساقین و آن هر دو شانه که فایده او در جذب ماده از اعلی
 موی اسفل کینه تر است و در دیگر فواید مثل جماعت او را کین است
 و طریقه او نیز مثل طریقه جماعت و کین **جماعت نزع** از جماعت است

دایع صدقین موضع او میان کوشش و ابرو و باله از دندان بر و با ابرو بقدر
 یکیم آنکشت کشی که یک با یک ظاهر شود بر آن است فایده او آنست
 در شروع نزول نفع مانع عظیم دارد و فایده او از نزول مانع آید و طریق چنانچه
 مقدم ذکر یافت **دایع داسی المنکین** و آن دو استخوان کله است
 هر دو بازوست و شفت او آنست که ششج باز و در طب چین را
 زایل نماید و خنجر و زعفران نمود و در طریق او آنست که بر هر دو منکب
 دو دایع طویل که سطح آن بقاع طبع منکب نهند بآلت که بر هر یک یک
دایع حیر و دار و دایع او در میان منکب و زعفران است بهیولوی خارج
 و شفت او آنست که صحت چشم را آشفته دارد و صفت صبر از ابرو ماند
 و گویند صبر در انداز و زوال عمل نماید اما نه ماسد و وضع نزول ماکند
 و طریق او آنست که صحت از سجاد دوزخ و زعفران و فقه سیاه نهند شد به
 الصلوات بقدر که دایع نموده شود بر موضع دایع نهند و باقی او لوح است
 نهند و حکم پرنهند و در آورده ساعت دایع غایر به آید پس بکن نهند
 و هر هم زلف بر آن گذارند تا سطح سوخته او را بخور و دوشل قهر کرد و پس
 هر چه دشت هم آن قهر است و بنویسد و بخور نماید در آن نهند و دوام صبر کند
 تا جاری و رطب ماند و هر که قهر باند مال نزدیک آید باز هم زلف گذارند
 تا از دوزخی بخور و قهر را نماند سازد و کله ابرو را **دایع بنت**
 فایده او است که صحت طبع است و دایع صبر عارضه و موضع او قعر بنم شفت
 و طریق او آنست که آلت طویل را که کشته و یک دایع طویل است و چنانچه تمام
 قعر بنم و نصف قعر ششم و نصف قعر و هم را در کبر و نهند و بعضی
 و چنان مده از طویل است و دایع و پس و شش مده و **دایع بنت**

فایده او آنست که در کمر از ابرو کند و چنان او شفت آنکشت از آنخوان
 مقدر بالا و گویند چهار آنکشت و طریق او آنست که ستر دایع در بالا فعال
 از بنو است شفت دهند **دایع صبر** شفت او آنست که ستر شفت
 و وضع صبر مانع باشد و چنان او بر بند عظیم مایه سیب میان دو وضع است
 که از او دندی گویند که نفع کاف و سکون دارد و کبر از بند
 و سکون با سست مایه و طریق او شل دایع نفع است **دایع عات**
 چنان او سطح دو استخوان بالای شانه است فایده او آنست که ماسد
 شانه را بکشد و در کمرش با هر دو زن را دایع سازد و طریق دایع این
 موضع مثل سیب شفت **دایع حیر و دایع** چنان او همان دورک
 بهیولاند کرد است شفت نهند فایده او دایع است و احتیاج هم به این
 و دوزخ است و این هر دو دایع در شل دایع عاتر کند **دایع حیر**
 و چنان که این دایع زیر آن است که شفت بالا در سطح زیر بنم زانو و طریق
 او دایع در کمر و شش مقدم باشد فایده او آنست که صبر و کورک
 و غرض است و دوزخی و دایع الفیل را نافع بود **دایع دایع** و چنانکه او
 در هر دو زانو و شفت آن فایده او آنست که در زانو او دایع سازد
 و طریق او شل دایع و در کمر است **دایع ساقین** شفت او آنست که بول
 و صفت کشت به و دوزخی و دایع الفیل را دایع سازد و چنان او
 زیر ساقین همان باشد و بنم زانو است و طریق او شل دایع و کبر
 بود **دایع حیر و دایع** چنان او در میان سطح زیر بنم شفت و شش او شل
 دایع ساقین است و او در شش سکت عظیم نفع بود **دایع عام** بر این
 مقرر باشد هر جا آنست باند غایر یا غیر غایر به هر طریقه غایر یا به هر طریقه

صفت

دایع حیر و دایع
 حیر و دایع

دیندار اگر سر و پای
نماند نه جای
پای و زو

مفتی مرآت الایمان

Handwritten text in a cursive script, likely a signature or a list of names, written in dark ink on aged paper.

卷之四

موسم

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



500

[illegible]

۱۸۹.

در فریب و سادگی

ولیکز

حسن راجحیہ المصنف

مجلس شورای عالی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
در جلسه روز شنبه ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

بنام خدا که اگر چه پادشاه عشق و کج سر سیه به یوم الشکرا منوع است نیز بیدار گردید
 نیست عشق عشق سوزنده عاشق بخوراند عشق برودش بود منه فی کماله که اگر کسی است
 محبوب را بیکسره خود را بکمال درویشی و درویشی که فرار حقیر طبعه در این روز بخور
 یاز غمناک دل و آخر کسوف و خوف باشد بر طرف کج طاعت را نبرد و نیست قطع عشق
 بر آنکه کج اندو که مشتبه شد بر زبان شکا بر نه محبت داخل شود اما چنانچه عشق را در
 استیلا آورد و در کج حکایت عشق کج غمناک و در است که اشال این جزا کج باشد
 اما در حالتی که موصال بود و بود یکی دوست دارد و در دوست ندارد و حالش است
 که در فتنه کج که در اقبال نیست بود بکجایت و فادری عاشقان مقدم هر یکی بر دیوان ساق
 و چشمش العالی نوشته اگر کج سحر را در در سحر خود سوده حب زد و عقل را بر نایب میرانی
 که بخوراند دوست کرد و در کج بین زن تحمل سحر را توغلی در آفتاب سحر خود تریا به جزا که
 نرم شود پس بر بخوراند زلفه شود مصورین ظاهر در خواص الک است آورد که که کشش
 و در سحر و مضمون و طایفه نایب و سبب و نواز و اید و کوشش و تخم نام و
 و نیکوشت ساقی بگونه در آب خنای سوده اقصا سکنه در سحر خنای سحر
 چنانچه باغ نقاب بنید و تخم سوده کثیر اقل الجنت را به بهرانی خایه محبت زده که
 و همچنین اگر خود بسره و کاذبان و پاک و صحر و لون و نور مرز نجش و اسیران و دوا و جز
 ساقی بود که عشق را بکسر سبب شایم که بر حجاج عشق دوست و عشق
 به بهرانی محبت و دروغ عشق ترزا کند **در آداب** و در مقام اول که از فن شایسته
 ارفا و کوشش **در آداب** و آن در اصطلاح اهل کسره حاضر و جلال است و او را در سحر
 از هر کس که گویند فخر نه سکون الهم و او شایم که بر او سحر و سکون نون و وقف کاف
 فارسی و بعضی لغات مردان آرد و نگاریند و بفرم و سکون رای سحر و تخم دال
 سحر و سکون او شایم سکون و وقف کاف فارسی و سکون ایعدم تصور و در سحر

کری آن سده و ده سال یکشاید چنانچه شود باقی مرغ و شراب بخوراند و در حمام
برند و یکایک کشیده بر ریش و بدن بپاشد و بران دو اندک پاشنه های
گشاده بر بدن برود و اندازد و اشال این چیز را که موجب ترش و حیات اجناس
و غضب باشند پاشان بکنند تا از کرمی اعراض نفسانی اعصاب نرم شوند
و سده کشاد و کرد و طبیعت بواسطه اخذ عالم بر بدن و قوت که کردار هر کار
و بعد از آن بر تبدیل مزاج بواسطه لطیف کشنده و اگر حرکات بیغیر باشد مثل بوق
غم و غش که بر قبض و برض و ترش و پاشان و قنانه و یا ملوحتان و روعنه های
که کم کرده و کشیده بر سر رانند و در کباب برند و نظومات حاره محلل مثل
و عرق القند و طبخه با بوی بر سر برزند و مثل که پیش و چند و در قناری می روند
و بعد از آن بر تبدیل مزاج بواسطه نفی بکار برند و اگر کسی که مزاج بر جلد باشد
آنت که مرغی و که کشنده بختی است پس اخراج داده و نه بر بدن با وضو کشند
یا با آب جگه و یا با آب لیمو که محط و مزاج و غذا را که با آب سرخ و جوان
و با شمشیر و شیر و شیر و عسل و بعد از آن بر دوات نمایند بر عین آن فلاسفه و شربت
اسطوخودوس ساده و سکنجین عصبیه ترین لطافت است
از این و هم مقدار اول که از شش ثانی است در شش و شش
پس آن کشیده شدن اعضا باشد پس سده و آب آن ماده اندک باشد
که عصب طاق شود و بواسطه آن از کرم بر عصب بیوی می برد و کرم
آن مرغ و موم سی و چنانچه پدید آید و شش اخراج کردن مثل عقرب و حیدر
بر عصب جلد جش آنچنانکه سده اندک اندک مثل شمشیر و صفرا و سخته
و علامت آن میانه بخاگردانه بر آنت که در اخراج داده موجب کشنده
و اگر کسی که سده باشد بر شش که کشنده است مثل شش برزق که بر جلد و آب

و بگوشت نماند تا مراد شود پس کتب را در اختیار گاهان یا خوش خور و در نصایب گذرانید و بگوشت
و تسکن و روش نیست در آن فرامید و علیل نشاند و از نصایب بگوشت و علیل و علیل و علیل
طریق بابی او در میزند و در کتب آن روش نیست افزوده علیل و علیل و علیل
و مراد تا بعد از آن چنین کند و معطل کند و قرض و از پیش و در حین و در حین و در حین
دارند و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
نماند و همچون ماده ای که نیست نیز نسبت شده و غذا نخورد و کتب بابی که در حین و در حین
در اینند و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
بر تمام چند روز و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
چوب چینی کند و غذا نخورد و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
بقولات و لبنیات و عوصات استراحت نمایند و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
تسند و ترک حبس به تنه باشد و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
و حسن و حرکت بحال باشد و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
از این اعراض چیزی برسد عدم البرود **در حین** و آن علنی است که
برود در حالی که باشد یکایک بر همان حال نماند خواه ایستاده خواه خفته
و نشسته همان طور که باشد همانند اکثر این مرض مثلی الا بیان بلفظین را بهم
برسد و سبب آن سده بلفظ عظام باشد و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
علائقش شخص عین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
اگر اثر غلبه نماید مثل تهج و حراره عین و بدن و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
نفس پس همان نسبت فضا فیض ایستاد و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
کند و مراد بر این باشد که در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
و اکلیل الکاک و بر تنه قوت نفث فی و حیوانی را در حرکت اگر نه آثار

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

از این باب ششم مقدار اول که از این ثانی است **در غده** و چون در غده
حریفه نادر و محمود و حریفه و غده آن خواب باشد چنانچه پیشه مثل علاج
و آنچه در قروح و آب و شور و جگر گفته شد بکار دارند و از قروح عموماً و آنچه
نافع باشد در آب و کپور است چنانکه کشتی و قو و قو و قو و قو و قو و قو و قو
سودمند باشد **از این باب ششم مقدار اول که از این ثانی است در جگر** و آن خایه
دانه و سبب آن با صفات و رقیق است که در جگر دانه بود و با اسطرخه از جگر
علا مش مثل علاج جفاف و حرقت لیسان باشد در قروح و زخم و موضع
اکثر است و حکایت مثل آب و جگر عقیق خلط است که در وقت رطوبه نازد
کثیر و بهر حال با روغن بادام باشد و با اسطرخه و با اسطرخه و با اسطرخه
اول که از این ثانی است **و این باب ششم در غده فصل است**

۲۳۱

[illegible]

توسعه و رفاه
از توسعه و رفاه

تمت در روز

100

۱۰۹۱

۱۰۰

المسرح

تحت

10

[illegible][illegible]

سورجان قوخلی که کراچ پورست ویدلز و دو صد یصد کراچ مسوای کوفته
و پنجه سوزن مساند و شاه بعد فراغ کار از مصلحت که در امان را حکم کند
ساقی را در شب کراچ مسوای کوفته و کوفتی را یک کوب ساخته و باقی را در
شب با دست راب بخوشاند و مصلحت با این کار یک مورد و تخم مورد و قشر را با غصص
و شب مسوای غیر یک مورد را یک کوب ساخته درش در زمان آن عصر که
و در او زده و وزن آب بخوشاند و چون راجع حاضر فرآورده و صاف شود و در آن
حل ساخته مصلحت نماید و آن افتاد و در زمان است اگر شب
کبرین باشد علاج نیز در آب رطلت مرغوب باشد که در پنج دندان شکن شود
و پنج دست کند و بشکل است که تخم بیدان خایند و پنج پس از آن مسوای مصلحت
بکار دارند و صفت آن که کرد مساق ورق کل کل مصلحت بلوط آب یا برون مسد
طریقت قوخلی که کراچ رک مسد از سفید ویدلز و دو صد مسوای کوفته و پنجه
شب با دست راب و بعد مسد و کوب بلوط و در آب یک کوب یا با کوب و مسد و کوب
و مصلحت نماید در زمان است اگر کراچ

[illegible][illegible]

مجله جغرافیائی
تکته در خرد و تفکر
افزاید بلوغ فکر

کون بر زبان خود کشید
خود را کشید و از پای برد
یکدم

مستحقان فیضی از او
در این کتاب است

+

[illegible]

26.

[illegible][illegible]

مکتوبہ

ضمیمہ نمبر ۱۱

237

[illegible][illegible]

ॐ

و در سبیل چهار درم بر وزن شکر و در سبیل سوس بر یک درم و در سبیل
بلعاب سفول و در سبیل اوقاصت و در سبیل کشفال و در سبیل حرارت طبعین
نیم در سبیل ناری کبر و کبر غایت که برات کبر و بعد از تنقیه بر سبیل
ز عروق را دوست نمایند و سبیل سبیل در سبیل سبیل سبیل سبیل
طبع شکر و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
سفوف سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
طبعین سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
برق سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
ما در چشم برای فسادان حضرت عظیم الفضا است و در سبیل کبر و در سبیل
درم تر سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
فکوس خیال سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
بر سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
رطل آب سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
بعد از تنقیه و دوست نمودن بر آب کاسین و عسل افغان کاسین سبیل سبیل
نفع عظیم کس و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
یا بعد از تنقیه و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
صحت طبع و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
صاحب سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
و آن خود سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل

شکر و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
تا سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
صحت و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
عروق یا سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
مرض و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
باشد و از سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
از سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
که در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
الزاج طبع سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
این سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
بار و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
بر سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
اگر سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
کوفه سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
بار و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
بر سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
به سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل

در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل

سور المرح اچ علی

10

三

...

مخونم

یا خود درم

[illegible]

12

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
عقود علی آفتاب در معانی
در معانی با هم نموده

مور و مرگشت
و کمر سوزنم

مرور و مقصد از مقصد

مناخ سرد

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

و در سوختن و بر آید صفا از آن
و بعد از تصفیه داده اند نیز به سبزه
و قلع که از اصول اردو است از آن
ماده بسیار جدا شده و نیز از آن
در آن سفید مایه ها را در آن
که در آن سفید مایه ها را در آن

بار خرقه درین ضلالت
از هر سوئی قوی باشد

[Faint handwritten notes, possibly bleed-through from the reverse side.]

[illegible]

سید یونس

کتابخانه

تو به من خبر ده که در این شهر چه کاره ای می توان کرد

[illegible][illegible][illegible][illegible]

خارجی و داخلی
حقانیت
درستی و انصاف
فرائین و سرمد علاج
کتاب تجارب - ۱۲

14

This image shows a vertical strip of a manuscript page, likely from a historical text. The page is filled with dense, cursive handwriting in a dark ink, written in a single column. The script is highly stylized and characteristic of medieval or early modern manuscripts. There are several red ink markings, possibly initials or rubrics, interspersed within the text. The parchment appears aged and slightly discolored, with some visible texture and minor staining. The text is written in a single column, filling most of the page.

72

روزگار

تاریخ

تبرکات

مجله

نمبر ۱۰۰

تبرکات

من المصنف

[illegible][illegible]

2775

[illegible][illegible]

تقریر

تجدید و ترقی
تجدید و ترقی

مختار

تاریخ

[illegible]

محررین طیب
تاریخ
۱۰۰

[illegible]

مؤلف

فتحة الرحمن

[illegible]

رنگ و حواس و کلام

والمعلوم در کتب معتبره و اصولی و تحقیق کار باری خورند

[illegible][illegible]

اولیٰ نمبر

عمر

برای همه کلمه خورند
و اگر طبعی بعد از این حرف و جادوایی

[illegible]

[illegible]

مثلاً ترکیب پنج دایره با پنج دایره و شش این چنین بود هر دو روز آید و هر یک از اینها یک
اعراض و علامات شود و ای این را پنج محکوس تر گویند و اگر شش باشد که یکی از
شش آن هر روز مثل خود آید لازم است تا پنج ترکیب آید و این چنین بود هر یک
روز بعضی ماده تأخیر و بعضی روز راحت بود که روز در میان مثل شش دایره و شش
لیکن مدت ثابت آید و در این پنج اعراض و علامات خود آید و هر یک از اینها
تأخیر یا از اولی است و روز راحت یا از آخر است و روز راحت بود و روز تأخیر بود و روز راحت
و اگر شش ترکیب باشد که روز آید و یک روز یکدند و این را خمس محکوس تر گویند و اگر
خمس یکی از هر روز مثل خود آید لازم است تا خمس اینها را و علامات خود آید و یکی
از این جدول را واضح تر کرد و

سفال ترکیبی

[illegible][illegible]

مثال آنکه نسبت تخمین ماده سکهس ثانی بریم آخر از چهار روز راحت باشد.

مثال آنکه ثبت نقصان ما و سه کس دویم بریم ثانی در چهار روز راحت باشند

مسئله: اگر نوبت نصف ماده سدس دویم یوم ثانی از چهار روز راحت باشد

[illegible][illegible][illegible]

سکس	پرم	سکس	دوم	سکس	پرم	سکس	پرم	سکس	پرم
اول	چت	مهم	چت	اول	چت	اول	چت	اول	چت

روز چهارم سه ساعت غیر دوازدهم کبر و دوازدهم و هفتم و ششم و پنجم و چهارم و سوم و دوم و اول

A photograph of a manuscript page, likely from a historical document. The page is aged and yellowed. In the upper left corner, there is a red stamp or seal, possibly a library or ownership mark. The main body of the page contains handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic. The text is written in dark ink and is somewhat faded and slanted. There are several lines of text, with some words or phrases highlighted in red ink. The overall appearance is that of an old, well-preserved but slightly worn manuscript.

[illegible]

جناب آنستاده با اینجانب بیخبر باد اگر آنستاده از حضرت علی بن موسی
رکس بود بحال آنستاده بدی گویند چنانچه دفعه نخست با آنستاده
سوی که دله و ظهور استفا و بحال با خرچ برود و دست کرد و یاد و طبیعت
بر مرض اهل غالب آمد و حاجت مجادله با رد و بیم نماند بحال حیدر کامل گویند
و اگر مرض غالب آمد لیکن حاجت مجادله با رد و دیگر نیز باقی نماند بحال حیدر
ناقص گویند و اگر در مجادله مرض بر طبیعت غالب آمد نهایی چنانچه حاجت
مجادله با رد و بیم نماند بحال ردی کامل گویند و اگر حاجت مجادله بر مرتبه دیگر نیز
باقی نماند بحال ردی ناقص است و علامت بحال حیدر کامل خفت نام در
مرض بعد آن و علامت بحال حیدر ناقص انقباض و بعضی از عوارض
مرض و علامت بحال ردی کامل (از ملامت بعد آن و علامت
بحال ردی ناقص کشنده اند و بعضی عوارض مرض و بحال که در ابتدا ای
مرض واقع شود ردی کامل بود و از دو یا مرض ردی ناقص با حیدر ناقص
بود و در انتها مرض از حیدر کامل بود و در انحطاط بحال ناشت و بحال
با خرچ باقی مختلف و اطراف مختلف باشند و علامت ظهور هر یک
جد اکثراً باشند پس همه علامت ظهور بحال با حیدر بیمار است
که از آن تا طبیعت هیچ چیز کشنده نیست و در مجادله و دفع نام کند
و بعضی از این بحالات مختلف بحال رعانی است و آن بحالانی باشد
که مده بر عافیت دفع شود و این درین است که اگر مرض را کسی
مستتر اند و علامت او طبعان و بیم و نقل است و موزن نشنیده است
و موزن منجوب و در هر یک همه جسم و دماغش بیند و بعضی از اینها
است و بعضی از اینها نیز در بیمار و مراضی مده و در هر یک

نحو ظاهر است از آن که در باب الکنت که الفاظ اوله قوت است
از یک دفعه زایده بود و علتش شش ضرر از جمیع و کلامه قوت است از آن نیز
و این اقوال باشد اما کثرت باه عروق پس آن مطلب نام و
خاص است با ضرر و نباشد در دفع آن کثرت و وجه ضرر و اشتداد
مطلبه چنانچه کتب را ضعف و نافع با ضعف قلب با کثرت مضیقه لایق است
که جمیع از باهت ضرر و نافع با کثرت و کثرت است مثل مفرد و قوت
و نافع است و زایده در دفع آن کثرتش نماید کجاست و علامه جمالی
مستعمل درین باب است که اول دفع با نفع کند و بعد از آن مسهل
قوی بکار داند و ریاضت قوی مثل قیامت طعام و غراب قویانند
و نفع از آن خود و قیامت التذات مثل قیامت الخس و صول فیضی کثرت
کثرت خود و از کجاست مکنه و دوجان خود و کثرت از آن باشد
و کثرت باه کاسب که از سبب نفع و نفع و کثرتش است
نیز بهر سبب مع اشتیاق و کثرت و کثرت و نفع و کثرتش از کثرت و کثرت
و سبب است و نفع خود داند و کثرتش از کثرتش نفع داند و کثرتش
تطیل نماید و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
سبب است و نفع باه کاسب الیه است من الکل کل کثرت و کثرت
کثرت من بذل الخس فیقطع الیه الیه و نفع کثرتش از کثرتش
قاسیت فی قطع الیه و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
عشرت در اجماع و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
فیقطع الیه و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
و سبب است و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش

و سبب است و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
در جمیع سبب و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
سبب است و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
درست با نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
جمیع اضافت باه ساد ان بود و کثرتش از کثرتش
سبب است و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
باه است و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
اخراج این خصوص از جمیع کثرت و کثرتش از کثرتش
ضعیف درین عادت مفرد و کثرتش از کثرتش
حد و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
چنانچه در کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
الطایع العسل من ارضی الاضرر فیها و کثرتش از کثرتش
با کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
بدان کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
عمری که باه سبب است و کثرتش از کثرتش
اگر جمیع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
عسل بخورد و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
که در کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
با کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش

در دفع

نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
درست و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
سبب است و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
درست با نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
جمیع اضافت باه ساد ان بود و کثرتش از کثرتش
سبب است و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
باه است و نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
اخراج این خصوص از جمیع کثرت و کثرتش از کثرتش
ضعیف درین عادت مفرد و کثرتش از کثرتش
حد و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
چنانچه در کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
الطایع العسل من ارضی الاضرر فیها و کثرتش از کثرتش
با کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
بدان کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
عمری که باه سبب است و کثرتش از کثرتش
اگر جمیع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
عسل بخورد و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
که در کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
با کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش

در دفع

در دفع

نفع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
اگر جمیع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
عسل بخورد و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
که در کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
با کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
بدان کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
عمری که باه سبب است و کثرتش از کثرتش
اگر جمیع کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
عسل بخورد و کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
که در کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش
با کثرتش از کثرتش و کثرتش از کثرتش

فوت باشد که بود در وقت سقوط است قاعده دارد و با رو حسیب از لایحه
 و عوارض با عشر دهنه و آنچه از طبابت مرضیه باشد چنانچه هر طبعی و خواص را
 حادث شود و فلان و بر شش دهنه و در سلس بول و بال الکوی
 ذکر شده و بکار دارد و از طبابت و مرخصات و مرخصات و مرخصات
 بر مینماید **در وقت که بر** کشیده نیم بران مفرقه و درم که مفرقه چهارم
 حقیقت بود که فلان را با فلان طبابت هر یک و در درم همه اسوده موقوف
 سازند و برابر آن استغفار در دست و ران آفرینند و ستر درم صبح و
 و در درم شام آب خالص یا آب شرب خشک باشد **در وقت که**
در وقت که کشیده شش درم زعفران بود و لایحه بسیار هر یک و در وقت که
 مصلحتی در این هر یک و در درم انبوه خشک کرده موقوف است
 و برابر آن نبات داخل کنند و در وقت که هر یک از زواری
در وقت که طبابت خشک شش سینه فلان را با فلان در مفرقه نیم کشیده
 هر یک و در درم مندل سفید حقیقت بود که در میان زرد و کل سرخ هر یک
 یک ششک انبوه بود و لایحه صفت عریض است اسه هر یک نیم که فلان
 و آنچه نبات برابر همه او در موقوف سازند و بقدر و در وقت که
 بکار دارند آب ساده یا آب شرب خشک شش **در وقت که** چهارم از آب
 چهارم مقام سیرم که از فلان نبات **در وقت که** و **در وقت که**
 و سبب آن با سبب مجرای سینه بود و با وقت سینه را با لایحه از وقت سینه
 صالحات وقت سینه فلان را دارند و آنچه از سبب مجرای سینه باشد
 تقویت آن نمایند همچون مشرد و بطوس که در امراض دماغی ذکر شده
 و اگر غلبه غلط و انداختن آن کنند بقصد و مسهل حسب مزاج بعد از آن

در وقت که
 چهارم از آب

نیم

تقویت است چنانچه نماید و اگر مزاج گرم بود وقت که کشیده از مصلحت است
 سوده چهارم با سبب نبات سمره آب سوده و در وقت که از فلان سوده و در
 سمره و صافی و لایحه نبات بخورند و فلان و فلان و فلان و فلان و فلان
 نبات نافع مفرقه لایحه الی سینه موقوف نافع شرب شرب باشد
در وقت که کشیده نیم بران مفرقه و درم که مفرقه چهارم
 بسیار کشیده و طبابت هر یک و در درم لایحه انبوه هر یک و آنچه بود
 موقوف سازند و در درم آب سمره استغفار نماید و از مصلحت و موقوف است
 از آن کشیده **در وقت که** از آب چهارم مقام سیرم که از فلان نبات
در وقت که کشیده شش درم زعفران بود و لایحه بسیار هر یک و در وقت که
 نشود حاجت به لایحه بود و با سبب لایحه طبابت برانی سینه بران وقت
 انبوه را فلان هر یک می کنند تا وقت انزال لایحه سبب حد است
 سینه بخورند و با لایحه حاله اگر موقوف بود که باعث اسهال و فقدان
 انبوه را کرد و در وقت که کشیده شش نایه بفلان و بر شش و مشرد و بطوس
 و فلان سفید و قهوه شش سینه و درم را و موقوف کزله و موقوف با در فلان
 سوده در وقت که کشیده شش سینه و درم را و در موقوف با در فلان
 هر یک ساخته موقوف لایحه را و از کشیده مصلحت و موقوف است
 و کثرت شرب مایه و سوزن نبات از جناب نایه و از کشیده و موقوف
 قوی نیز در استسباب یا بس قاعین الکفره کشیده و اگر غلبه غلط شش
 کرده مقدم از همه و از مزاج آن کشیده نایه **در وقت که** از آب
 چهارم مقام سیرم که از فلان نبات **در وقت که** و **در وقت که**
در وقت که آن باشد که وقت جامع ند و غیر بر مدت طبعی انزال شود

در وقت که

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و غول کرمه و شراب خنک کفایت کند و آنچه از حدت بین باشد
بمسبب اصلاح خلط موجب تجدید نفس و لذت آن کشته به طعم کاکه و
بذر الیچ و کافور مغز و بانی جله به سیر است ساقه لک و زنده و غدا
شک مثل بقعه الحسن و خوشخاش و کباب و خشک لازم دارند
از باب چهارم مخافه سببوم که از فتنه ثانی است **مخافه سببوم**
و سبب آن ضعف قوت و داخلی و عصبی باشد که در حسن آن خلط
چیده آید اگر بواسطه کثرت جوامع رسد ترک آن کشته و اگر در اول
مادی بود تقیه خلط موجب کشته و اگر انسیب ابرامش قوی بود و اگر آن
بند سیر تا نفس نمایند و لبه این جملاتون تا تقویه داغ و ابرام صاب نمایند
بجب جد و ارم چون اهدی و با قوتات مغزی داغ بجب مزاج که
هم اینها در فصل مرکبات ذکر کرده شده در وضع کل بر سر باشد و نقل
سود و آن لذت است و در حالت بدست مزاج در وضع کدو و خنجره ادم
بر سر نمایند و در کوش و سببوم بجا نند و از حدت مزاج و شراب صفت
و چون مشرد و لایوش خنجره از حدت نافع باشد و غدا از لطیف
مثل قیر حلوان و صواب ادم و بدین بهرست بجب مزاج بهر باشد **مخافه سببوم**
مخافه سببوم از باب چهارم مخافه سببوم که از فتنه ثانی است **مخافه سببوم**
و سبب آن ضعف قلب باشد یا ضعف قوت کل بدن از الیچ
سبب آن ضعف قلب باشد و علتش خلط و خفقان بود و عصبی
ببین علق خفقان کشته که هر قوه خود گشته و بجب مزاج و آنچه در وضع
قوت کل بدن باشد و تقیه آن که کشته اند و لطیف و عصبی
و قوه کل کارند بعد استغراق غیر خلط موجب **مخافه سببوم** از باب چهارم

تعالیه سیم که از نفس نایافته است **در طلاق** و این دو را باید پند کرد از
جودت خود و سلامت نمودن کند و وقت ملاصقه را در حرکت آینه بویایی
حسین لغو لطیف و کبی که از مزاج است که باینده اینها را این دو را
فاجیت فرو پاشند و این دو را در وقت پاشند کبی که مزاج را در اند
مرد و عورت را است بخشد حبس کباب و فوغل و بوسه که چون استحال
نایمده مرد را است بخشد و عورت را است مثل کافور و سوراخ و ذکر که بکشتن
و این عمل را به دو از خود بردارد و از مرکب **ابو و از** که فوغل را با آب
سود بر ذکر طلا کند و صفت خشک شود جمیع نایمده مرد و عورت هر دو
لاست بخشد و اگر در حین آب ببرد و این جاده و لایب را بر ذکر نایمده
و لایب خشک بخشد جمیع نایمده مرد و است نایمده آب و اگر غسل و
و بخوبی را بر ذکر طلا کند و جمیع نایمده بن عمل کند **و اگر** عاف و غار را آب
سود بر ذکر طلا کند نایمده خشک بخشد جمیع نایمده مرد و است بخشد
و حرکت الصفا را **و اگر** کافور و قیصری را در صورت نایمده نایمده غار
در طبع را است عظیم بخشد **و اگر** سقر یا دانه را غار غراب سود و ذکر
طلا سازند مرد و عورت را است بخشد و نام عمل شود ابو و از مرکب
و اگر مزج و عاف و صاوی سود همراه غسل بخوبی مرید نایمده غراب
بر ذکر طلا کند جمیع را است و در است بخشد و بوی بن خالد
لاست **و اگر** سفیدی خشک ببالد بخورد مزج و خشک بخشد و از اجز
و عاف و صاوی گرفته سود و بر کافور و از طلا نایمده و به خشک بخشد
جمیع نایمده مرد و است تمام بخشد و عاف و صاوی کوبه **و اگر** یک و اگر
چک و اگر کبک را سود و هر دو یک نامول وقت جمیع عورت خوراند

[illegible]

عمل زاهد الا حتماس که از افراندنی افرینی بخیرگی گویند استند که قوی
ترین ملکات و این مولف نیز خبر کرده و او را حاجت بطلب
عند معروف و مشهور است اما ملکات که با شیاء غیره اول باشد نسبت
که اگر محض را طب را دوباره گفته و باره کیفیت بانی راست و یکبار
کیفیت بانی چپ مانند چپ که بخیر آن بر ذی اینه از محسوس شد بگذراند
و جامع گفته اسماک منتهی نبایت کند و اگر پنج خوزه به شیه بکلام سه
بر ذر طله گفته و بهیض خشک عند جامع گفته نیز همین عمل کند و ابو القاسم
فرستاده گوید که اگر در ضمن جود مثل که این مولف نیز در مرکبات
گفته بهر دو کف ای مانند چپ اندر جله نفوذ کند و بعد از آن جامع
نماند همین عمل کند و بهیض از صفا گفته که خود درین اگر کافیه فصولی
در ستره طله گفته و انشود و کافیه بهر دو کف بماند نیز همین عمل کند
اما ملکات که با شیاء اول باشد جز بجز در دست نشاند و آنچه که
به است این مولف از دیگر اعمال قلیل الظرب است که گفتند و
دوازده ملک بار و سی و بی الون مخلوط ساخته بعد بر داشت
و وساعت قبل از جامع بخورند مسک بود و همچون آرد رس که در تسکین
در ده گفته شده نیز همین عمل کند و غریب مسک که در مرکبات ذکر
کرده شده جبه العیاست و همب از اجاب جد و در وجب مصطکی
انفری که نیز در مرکبات ذکر شده و درین عمل نبایت نوی است و الم
اعلم بحیث یوم الذی ما الجماد از من ثانی است در اوضاع
که خاصه زنان حادث نموده و این مختار مثل برچ باب است باب اول
در اراضی و بن و این باب مثل برچ فصل است فصل اول در معانی

شسته در موضع غیر نافه باشد چون ماده در موضع آید و هر چهار موضع دست از میان بردارد
و بواسطه کلبه بطن ماده خوبتر شود و در موضع کتافی نماید و در موضع خیمه شود
و از باب اول معالجه چهارم اراضی نافی است **دفع پنجم** بطن کینه کشیده را در کتاف
از ارض بقیع امراض بخار و عارض مضطرب مثل افسه و مسهل مانند ادرک بقیع
علائق است که قنوت بدن کند تا کول و شراب بلفند خدا را جید و کینه کشیده
حقیق کرم و تر و دهن و جلد بدم است نافی که در خاک گرفته نفعی دارند و اگر کرم
و کرم باشد و دفع جسم کرم کند و اندان قنوت قبل از قنوتات بفرجه و کرم
مراج کند و خدا را بلفند بوفانی براج خوراند و اگر ادرک مسهل کینه کشیده بملان
در دفع آن کوشند و بقیع امراض بقیع در ارض نافی بجم کینه کشیده اند و اگر
از کتاف ماده بکوبد و کینه کشیده بکمال و اورا در کتاف مطرط باید در دفع آن کوشند
و چون بطن هر مرض و اگر ادرک بجرات و بویست فراج باشد ادرک بجرات و
تربط بویست کند و در امان سرد و مثل سرباد اند و کتاف جوهر کرم که در کتاف
نخچه صولای که در دهن اند و کتاف بلیغ و امان و خوار و سینه بویست و اگر از سردت و
بویست باشد جوهر و مادام بر دفعه بویست و مادام کتاف و در کتاف بویست
و از کتاف ادرک که در کتاف بویست بوفانی کرم و خدا را جید و کینه کشیده
بجرب فراج بوفانی باشد و قوری را اگر کتاف کشیده و دهن را از کتاف کشیده
عجب دارد و کتاف که در کتاف کشیده و قوری و کتاف که در کتاف کشیده و قوری
بتر کتاف بویست فراج خوراند و در ادرک بقیع نافی است بقیع ادرک
و باید در دفعه ادرک مسهل امراض بکمل بدن و دفعه و کتاف و بویست و در کتاف
نار قنوت بطن نافی نافع **دفع ششم** از باب اول معالجه چهارم اراضی نافی است
در کتاف و آن ماده شدن شرارت از دست و بطن و اسهال و کتاف

[illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely a manuscript or letter, written on aged paper. The text is dense and fills most of the page, with some lines starting with large, decorative initial letters. The script is characteristic of the Ottoman or Persian periods.

که گفته اند بفرموده
و اسرار و معانی

ساخته و سوده و از آن نیم دانگ حب سازند و بعد تقیه هر حب یک دانگ حب
 و در پنج آب سوده طلای از دوز بر آن دوازده است کنند تا پنج و در آن روز
 خنای برست که بر بالی برست یک قطعه بنام شد و این در تری و فریاد
 بود و علقه بش جز قطع نباشد که مع حفظ عروق و شتر از این در آنکه قطع بقیه
 دوازده اکل شل نده برون و در نیم نه کار که کشته بر آن گذارند تا بیک
 پاک شود و باقی نه بمرات نه گره کار دارند **فصل دوم** از باب اول
 مقام جم که از فی شانی است **در غده و سینه** در دم سخت شل اند
 که در آن کشفه مشر که در زیر جلد به یک داکوت از خنای برست و در مکر
 از سینه به غلاف داکوت سخت شل عروق شل و اگر از آنکه سخت
 لغت نه از زیر انگشت میفلد از جای جای حرکت کند و سبب آن
 مع غلیظه که بر اسطر اصران سوادلی منقه گردد و علقه بش اگر چه تقیه
 از نیم سوده و نایب با اجابت و جب تر با حب اراج مع تقیه نام با
 شقیع بقی که در رگبات زکشته و بعد تقیه نام اگر کلال مشر غلظت
 قریب شل مهم و با غلیظ و ابرس سهرده مقل با مقل سهرده مع حفظ افعال
 نمایند و اگر تجلیل زود شکی نه برون آرد و محالجات جراحت کند و اگر
 خور و مشر از دست لغت نه و قطعه اسرب بر آن برینند با مقل نهاده
 در هر ساعت طلای از دوز از غده به غلیظه اصران نماید **فصل سوم** از باب دوم
 لیکن کلال تر از مشر و با کوشش و خنای با مشر و غلظت بود و از
 خنای نرم تر و سبب آن نیز اجتماع غنیمت علقه بش در استعدا و جدت
 شل علاج غده بود و جمع غلیظ نه برون و شکی نه بر آن تو مع اصران
 از عروق و شتر از این با ریح در دوز آب خنای هر حب و شام نهاده تا خوب

ر

شقیع در و صبر خنای نه در نیم دانگ حب سازند و بعد تقیه هر حب یک دانگ حب
 و در پنج آب سوده طلای از دوز بر آن دوازده است کنند تا پنج و در آن روز
 خنای برست که بر بالی برست یک قطعه بنام شد و این در تری و فریاد
 بود و علقه بش جز قطع نباشد که مع حفظ عروق و شتر از این در آنکه قطع بقیه
 دوازده اکل شل نده برون و در نیم نه کار که کشته بر آن گذارند تا بیک
 پاک شود و باقی نه بمرات نه گره کار دارند **فصل دوم** از باب اول
 مقام جم که از فی شانی است **در غده و سینه** در دم سخت شل اند
 که در آن کشفه مشر که در زیر جلد به یک داکوت از خنای برست و در مکر
 از سینه به غلاف داکوت سخت شل عروق شل و اگر از آنکه سخت
 لغت نه از زیر انگشت میفلد از جای جای حرکت کند و سبب آن
 مع غلیظه که بر اسطر اصران سوادلی منقه گردد و علقه بش اگر چه تقیه
 از نیم سوده و نایب با اجابت و جب تر با حب اراج مع تقیه نام با
 شقیع بقی که در رگبات زکشته و بعد تقیه نام اگر کلال مشر غلظت
 قریب شل مهم و با غلیظ و ابرس سهرده مقل با مقل سهرده مع حفظ افعال
 نمایند و اگر تجلیل زود شکی نه برون آرد و محالجات جراحت کند و اگر
 خور و مشر از دست لغت نه و قطعه اسرب بر آن برینند با مقل نهاده
 در هر ساعت طلای از دوز از غده به غلیظه اصران نماید **فصل سوم** از باب دوم
 لیکن کلال تر از مشر و با کوشش و خنای با مشر و غلظت بود و از
 خنای نرم تر و سبب آن نیز اجتماع غنیمت علقه بش در استعدا و جدت
 شل علاج غده بود و جمع غلیظ نه برون و شکی نه بر آن تو مع اصران
 از عروق و شتر از این با ریح در دوز آب خنای هر حب و شام نهاده تا خوب

در مشی که در هر مریه و ساقه و اجاسه در مانده و فله لایم کشد و اگر کوی بداند
و مریه شبانه از سر از نماند و لایم کوی لایم و از سر کوی کوی کوی کوی کوی
نشود و از نو که رطب کمر میل کشد کمر کوی با و کوی و آب بطیخ بنوی
اگر اوست قوی و ضعیف کوی و مسکن در از آب و کلاب و سر کوی
تر دارد و در قیاس و سبب و از سرش کشد و سبب و کوی و کوی و کوی
و با و کوی و از نو که در کوی و از نو که کوی و کوی و کوی و کوی
و کافور و منحل و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
بهر کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
با بعضی کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
و آب با شیب و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
از کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
و از کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
مسکن و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
منقذ ل کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
مسکن و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
ایمن مانده و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
شش و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
اما کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی

طبیعی و فله لایم کشد و از سر از نماند و لایم کوی لایم و از سر کوی کوی کوی کوی
اندر کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
باز و از نو که رطب کمر میل کشد کمر کوی با و کوی و آب بطیخ بنوی
اگر اوست قوی و ضعیف کوی و مسکن در از آب و کلاب و سر کوی
تر دارد و در قیاس و سبب و از سرش کشد و سبب و کوی و کوی و کوی
و با و کوی و از نو که در کوی و از نو که کوی و کوی و کوی و کوی
و کافور و منحل و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
بهر کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
با بعضی کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
و آب با شیب و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
از کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
و از کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
مسکن و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
منقذ ل کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
مسکن و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
ایمن مانده و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
شش و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
اما کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی

کوشش

و علی بن ابی طالب
و سایر که نیز با فتح میزنند

5

وَضَعَا دُرَّاهُجُورَ حَبِيبِهِ وَتَوَكَّلَ كُنَانُ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

100

نامه نشد از فضل سخن بمانند دگر از سر و دگر از سر
 در قول هیچ با هیچ از زبان آب کشیده شد که نام و صاحب و دگر که بود
 حالت ایشان گشت بر صورت آنکه خود و دگر که نیز نترس از او است
 و صاحب که بود که در حالت عدل و انصاف هیچ تیرج و دگر و انون و دگر
 کشیده از دست و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف هیچ تیرج و دگر
 بحسب و انانیم و از طوم و عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 آنچه و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 با خود و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 آنچه و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 عظیم بود و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 بیا نترس و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 چه از احوال و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 از فضل و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 و آنچه و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 چنین بود و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 در آنچه و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 یا آب کشیده نترس و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 نماند و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف
 تا این سخن که در حالت عدل و انصاف و دگر که بود که در حالت عدل و انصاف

بسم الله الرحمن الرحيم

در این کتاب

مستمر در حالت انزال بود که بعد از ظهر این واسطه منکر کرد و ظاهر این منق
نمود و در هر یک از اینها چندین مرتبه شست و شوی نمود و آخر آن ماده را با سکه
دارن مرض منظر آمده و از او در بدن رسیده و بدست و او را از فرغ آبها
و در بعضی مثل این روش و در بعضی مثل سقوف و در بعضی مثل جرب طلب
و در بعضی مثل جرب با پس و در بعضی مثل حره و نمود و غایت اصرار
و در بعضی مثل غدا می جدم چه آید پس ساجید و اقل غرور و اعضا
بگذراند این اراده اصناف باشند و ملاحظه نشد غده من صحبت مذکوره و
حرفت نمود است و افغان در هر یک از اینها منظر نام و ظهور نمود است اکثر
پاسل بواسطه اصرار نمود و در بعضی آن با سقل و اول ظهور اکثر بر
فقیب و استخوان منظر و در بعضی که بواسطه نفی منظر از سبب جامع از آن در
هر آن مرض و در بعضی رسیده بود و نمود و ملاحظه نشد غده من صحبت مذکوره و
نام غده منظر در اولی از او منظر و در بعضی با سقل و نمود و اول ظهور
و نمود و در بعضی با سقل و نمود و در بعضی با سقل و نمود و اول ظهور
پس و در بعضی با سقل و نمود و در بعضی با سقل و نمود و اول ظهور
از فرج و منظر باقی نماند و در بعضی با سقل و نمود و اول ظهور
منظر و با سقل و نمود و در بعضی با سقل و نمود و اول ظهور
هر یک از اینها با سقل و نمود و در بعضی با سقل و نمود و اول ظهور
و در بعضی با سقل و نمود و در بعضی با سقل و نمود و اول ظهور
تا سقل و نمود و در بعضی با سقل و نمود و در بعضی با سقل و نمود
بسیار نمود و در بعضی با سقل و نمود و در بعضی با سقل و نمود
لیکن در هر یک از اینها با سقل و نمود و در بعضی با سقل و نمود

که تقویه بن ایزد هم و صفرا را ناید بقصد و سهیل از تفرغ علیها باز طبع شود که
گردد امر اخفی را نکاس را ذکر شده و از کرم و صدمات و ملک کثیر و تو را که
و از اشیا اسحق حریف است اجتناب نمایند و بر این سر در پنج و که در اعتقاد
گفته و حدس همراه خلل بوده طالع نایب و طالع نود و در بعضی همراه طالع
اسفول غیر نایب و بعضی در نود و طالع نایب و در او اسفول و در بعضی
نود و در بعضی اسفول نایب و در بعضی **طالع نایب** و از نایب اول طالع نایب
نیز نایب است و در بعضی در بعضی **طالع نایب** و از نایب اول طالع نایب
باشند که در وقت حادث است و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
مع احتمالات متواتر و دقیق یا غفیر و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
و از نایب اول طالع نایب و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
از نایب بود و از نایب غفیر یا نایب و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
انها زیاده از نود و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
غیر باشد و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
نیز در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
نود و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
سازند و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
طالع نایب و از نایب نوری بود و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
نور و نایب و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
و اشیا نیز و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
حبب الاران و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی
و در بعضی **طالع نایب** و در بعضی

دوسروں یا مضامین کی نئی یا پھر ۱۱۰۰
دیکھ کر اس مضامین کی خوشامی صحت پر
کوئی شک نہیں کہ یہ کتب کا نام ہے

همه را آب بنفشه و زرد زعفران و طلیخ هندی و از انقباضات خسر و موم و
و اسفناخ و لایحه از انقباض و در ترک فصد کند و عصبه با جع بقو او امثال
این نماید و بدن را بار کند و م و نفعل سود و شکسته و در حمام روئد
یا به آب جوشیده سوسن کند و م و لک بان را بشویند و فصد از پیش
مقتضی و بر چرخه کشند و زرد زعفران و آن سوزان خود و حکاک باشند
و اندک غش در آنها بود و اگر در صیف چه آیند و زعفران کوبی درانه
گویند و سبب آنها نفاخه و فوادی که کاذه عا و لطیف در همه اعراف و
مناسبات دفع کند و عکس است که در اسنک داخل و او در و خندل
سرخ و کل از مین خود با جع طله فایده و حمام لازم گفته و از کسایر عا و
در حلیف و طوم و صواب است و سوزانیند و اگر کسایر باشند بکین حقیقت
از مثل نوعی که هندی و اگر گفته با طلیخ هندی همه را ترکیب کن و دهنده
بیم از غشای نرسب مناسب همراه عرق شاهانه و در حاله و فو و صلیب
خوف همراه کچن در حالت اجابت جناب و
از باب اولی نفاخه و از غشای نرسب و سبب و جزم و در حق و در
و آن مرض سبب است که سوزان بود و اولی بخارش چه بد آید
و اولی ظاهر آنها در اصل اصابع و حالین و شیخ و از او فارسی گویند
هندی که با جع که طلیخ کاف عرق و کسهم و از عود الف ساکن در وقت جزم
عرق و آن نرسب و شک و سبب جرب بایس و دم سوزنه بود و گایان غلط
سودا و سوزان سبب است و سبب جرب و طیف و دم سوزنه که گایان اندک
بهم باقی شود و فصد سوزان از اعلی کشاید و سوزان و
طلیخ طوم و بد لک و حکم مثل جرب شیخ که زرد و بنفشه و عکس از انقباض

چون طبیعت لطیفه با بخار اندن ایونده و خیار شسته و سبب بود و اگر ضرب بر
دایم شمع فصد فضا و فضا را در مذکور مع از باد فضا لک را در مذکور و در حق کل
و سرکه هالده برای تسکین و صمغ و اگر بر سینه دشکرم و اتم شمع و از انال نرس
دم غیر حاصل شود و در حق مورو و کهن رو عکس فاش مساوی جوش فاش
نظول نماید و قوی که با کرم هم همراه لعاب با رنگ شراب حب الکس
دند با یکدم لغوت از کهنه و کهنه رو افاقا و حب الکس و دم الکس
مساوی سبب سخته همراه شراب سبب و به دند جسته نرس و دم فاش
استخوان مساوی نماید و اگر بر فضا و حب خرم و اتم شمع با کهنه و در حق
رغن و خطی و در فضا با بو نرس و اتم شمع خود را اندن مساوی و اگر از ان
الوای صلب به دایم و با فضا و کهنه که در فضا زیر کهنه شده و کهنه را دند
و غش و ایستوری که در کهنه که با کهنه فاش نماید **فصل** و آن جهان فاش
که خود از جاشی جفته و از ان اسبب به فضا و در حق و در فضا
بینه شل فاش و اگر از ضرب و فضا و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
هر یک کهنه شل فاش و کهنه فاش **فصل** جهان که فضا و از جاشی کهنه شل
و از ان الم و اسبب به کهنه فاش بینه شل فاش و در حق و اگر اسبب
اگر کوشی فاش شل فاش لکنت لکنت نرس و کهنه شل فاش و آن جهان
بود که در دیر و در بار کران فاش و کهنه و از ان سبب اسبب
علاجش اگر فاش کل به ان بود فضا و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
کهنه شده و از ان آب کرم که مساوی و از ان حل کرده باشند
نظول نماید یا از جاشی میده و در جوش و در حق و کهنه نماید
و باقی جفته به بر است خرم و فضا و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه

نرس

کهنه فضا کهنه است کهنه **فصل** و آن جهان فاش کهنه و کهنه
و فضا و کوشی فاش و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
است که کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
همراه و فضا و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
با کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
اوست فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش
در جاشی فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش
شدن جفته فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش
بر کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
فضا و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
جوش فاش و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
با کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
عسل بر فضا فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش
به ان رسد اگر طرف فضا فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش
و جفته فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش
و اگر در فضا فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش فاش
که تر جوش و جوش کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
سبب به کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
سنان و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه
داخل و اسطه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه و کهنه

از این نانی در امراض زهرت و این مقام شغل دارد و آب است
در امراضی که غلظت مود نامی دارند و این باب شغل است
در امراض قلب و در امراض ریه و غلظت است
و سبب سردی در جریانی که قوی و در غلظت و در امراضی که
موتی دارد و آن غلظت است که موتی سردی را در حد و در حد و در حد
که غلظت قوی باشد و بر نوزاد از این است که موتی را در حد و در حد
نیز مثل در امراضی که غلظت قوی است که در امراضی که
قشری و در غلظت مثل غلظت موتی که موتی بر نوزاد از این است که
غلظت است و سبب این سردی در امراضی که غلظت قوی است که

3

چند
یا قولی ترک کرد از او می فرزند
گویند در او است نوازش نهد
چنانکه غش آب ناله ای بر او
فرزند و بدین فرزند و در میان
بمیان آن صفات که در آن
فرزند است از آن ۳

[illegible]

سودا و غصه اندازد و جرب و لطیف بخورد و از **شستنی** **لحمه** و آن باد
شدن ناخن است و باین مثل بسبب نفوذ افقار و غش و غش شدن ناخن و در
این نمایند و جزو ساین و موم و روغن کبرک و صندل و صندل و کشته ایاب ریش
خطی و روغن کبرک و شبنم و آن که اصل ساخته باشد باشد ناخن تر شود
و اگر ناخن ناسد شود و حاجت بقطع آن افتد و هم و یا غش و کشفش معلوم
طلاس زدن تا رنگ نرم شود بعد از آن کبرک و روغن و زرخ و زفت و زیت
طلاس نمایند و یا روغن و زرخ و روغن و زرخ و زفت و زیت و زرخ و زفت و زیت

[illegible]

12

و صفای لون و غلبه یک مغیره و تمبر از رنگی برکی بیاید و است که صفای رنگی
 جنبه مغیره واجب بود اول است که رنگ یک دوم بسوی خارج نمایند و مغیره
 دوم که دوم کشیده و آینه مثل نمودن بجز مغیره شست و بشیرک و نبات و
 زعفران و کونکنت حلوان و اختیار میوه بان و غصه و فرح و اختیار کثرت
 کثرت حمام مسندل و سماج غن و دیرین حسن و شرب مسندل و جبر
 است و سینه و زرد دوم اختار از مسندل لون چنانچه در فصل گفت
 گفته شده بویسم اختار از آن زیاد افراشد و اشغال برون که رنگ را
 بالفعل فاسد انداخته استعمال که فصل و خارج و سر کوفی برود اسم جام
 اختیار برون با شربا جانی که بنمود فصل گفت گفته شده **فصل اول**
 اگر بواسطه غلبه طلیعی بود یا بواسطه غلبه صفوی باشد مثل طحال و مراره
 چنانچه در بیان اسود و الصفو غلبه حسن الفتح تغذیه بان از طحال و جگر
 نمایند بقصد و مسبل مناسبه و اصلاح عضو او فکته و بعد از آن بپوش
 صفرا لون که بر طریق برین فکته بجا آورده و اگر بواسطه سینه
 باشد چنانچه در حالت اکل طالین یا بواسطه اختراق و مسبل چنانچه در افتاحه و
 حالت کثرت جماع یا بواسطه اسباب خارج نفسش بود مثل غم و فکر و کبر
 جزا که گفته شد و غلبه صفی است از استبار بویسم اختار از کثرت و دفع
 مغیره حاصل نمایند تا در آن مثل اختار صفحات و در حالت سده و غلبه ازاد
 لطیف حمید الکبکوس در حالت نقاحت و کثرت جماع و غلبه و افرا
 غصه در حالت ریاضت و نشاء و در حالت غم و بعد از آن که غلبه است
 صفرا لون بپوشد استبار جانی که گفته شده بکار برند **فصل دوم در غلبه**
 و قبح شیره و صفی و باطن و دلت است که کثیر او غم زب سادی سوده شب

در دوحش و در صمد و از این جهت آن را خروج آن می باشد پس در این حال
رب غفرل و لعاب با ننگ یکجا ساخته همراه طباشیر و کلرزین
دهند تا ریشهای باطن از مال بیرونند و فم صمد باز اند **در** **در**
مثل بعد از خوردن آن در صمد و شکم و ذوق نظایار و نقل انسان
حادث شود عارضش شود باریار العل و طبع شبت و بد الخلل
ست که رطل و اگر هیچ اصحا حادث نموده میراث کرد هیچ گفته شده
یکجا آرد و این مصطفی احمدی باقی باشد و زمین غیر گشت فعل باشد
لیکن اگر در کوش رود باعث در و سر و اختلال عقل حادث گردد
و عارضش است که بی یک در کوش نبیند و از مال بکند با رغن کل
کرم نخوده در کوش بکند و پیش بند نمود و عطر آرد یا بلی از اسرب
ساخته و سهواً کوش کرد از آن از حسیه و غیره آن **در**
که نوعی از سم القار است و او را مرکب کوش نیز گویند اعراض خوردن
آن را عراض خوردن سم القار و مثل اعراض خوردن زهر بود و عارض
نیز همان باشد اما بعد از آنی تر باقی از ربع یا نر باقی که در مرکبات این
کتاب گفته شد چه چند **در** از خوردن از اجات ساه قوی
حادث شود علاج آن خوردن خردا و در جرب و صمد و جرب و لعاب
و شیر و زرد باشد **در** از اکل آن تعفن و بخور باطن چه چه آیند
در از خوردن آن فی و فوج باطن چه چه **در** از کثرت اکل
آن در شکم و بواسطه خلق و عرق بول و استسک و سوز و خنق و عیش
چه چه و سوزی دست و پا و خوردن آمدن ایک همراه بول حادث
گردد و علاج هر سه است که بطبخ بزرگان و دوزر جرب و زرد و خانی

۱۰۰

[illegible]

مقدم

حقیقت کند و بعد از اخراج ماده بدن تر با کات مرکب مثل میوه شکر و
و تر باقی کبر و در بعضی را آید و بر تر باقی میوه مثل گوشت را سوخته و آتش
و با حبس مخلوط میوه را به آب دهنده و معالجات که در توان این عمل مثل
سم که گفته شده بکار داده و آنکه حکما بر آنند که پوست چرم کبریا
بیش است **فصل** در آتش مثل شیش است در اعراض و بطریق علم
و وصل و کتب بدن و بعد از آن تر باقی مذکوره دادن تاغ باشد
موجبات استیجار عاده باشند که از آن سینه سفید میزدن که مثل شیش
در قوم در رنگ و لایح جمیع اشیا موجبات کینه المذاق هستند و
نقلین و التماس و اسباب براری و در تجاری و در موی عسل است
فی الوقتی نماید و شیره گانه دهند و اگر شیش از دو ساعت که گفته شد
و اسباب جاری شده به شیش این مصلی الحیده دهند و دوغ آب خود را
و آب سرد سرد در بدن ریزند و دست و پا با سرد میزنند بعد از آن
که اسباب ساکن شیش تر باقی کل محتوم با افراس طباشیر همراه آب
استغفر و بارنگ در آب بر دهند **فصل** نیز از بعد این موعظت
و در انحراف و غیره که بعد در دم از دو هفته بعد اول قریض کند بعد از آن
اسباب مفرط از عسل شیش قبل از اسباب که بدن و بعد از اسباب
این آهن تاب و دوغ آب در آب پی در آب سبب همراه آب است
سبب باشد و اگر شیش قوی نماید و در ای مزاجه مثل بارنگ و غم
برایان نموده همراه آب سبب دهند **فصل** نیز از بعد موعظت
سبب دو دم از اندامی غیره بر او کشنده بود با اسباب قوی و نقل
و اسطرلاب و التماس و خشک زبان و معالجات او مثل موعظت مذکوره

و

و معالجات بود **فصل** دو دم از او کشنده بود از خوردن آن صفات اسبان
و التماس بدن و نقل و اسطرلاب بود که اسباب قوی تر و دفع
شوق عسل شیش است بطریق کفر شیش و دست چرم کبریا و اسبان
فی کتب سبب از آن مسکه بر دست و پا انداخته و شیره گانه و شیره
دهند و دست و پا با سرد میزنند و اگر شیش عاده در دو ساعت که
تر باقی کبریا شد و در بطریق سوس خوردند **فصل** دو شغل از آن غیر
مستاده کشنده بود و دفع و قریض قوی و سبب است و در دوا
بوده آید عسل شیش است فی الوقت غیر گرم خود را انداخته و فی کتب کبریا و حقیقت
بسیات مذکوره گفته و همچنین بدن از آن صفات شوق عسل شیش و آب
نماد و کتب بخور اند و سبب از آن تر باقی کبریا در بعضی تر باقی کبریا
چند و اصل و حقیقت و آنچه این صفاتی بوده و در کتب کبریا تر باقی کبریا
بجای آب آب انار شیش دهند و کتب کبریا که آب بود **فصل** و از
در کتب غیره که کتب کبریا است اکل آن موجب اسبب در کتب و دفع
بطریق باشد عسل شیش است که فی الوقتی کتب کبریا و در فی کتب اسفول
و به دانه همراه روغن کل نماید و عسل شیش از آب حلیه و بطریق شیش
عسل شیش بود و خوردن شیره گانه و در کتب کبریا **فصل** از خوردن
آن بول الدم بود و عسل شیش فی الوقتی کتب کبریا و بعد از خوردن آب اسباب
و معالجات قریض شانه لکها و در کتب شیره آهن تاب مقیده **فصل** و در
موقع سبب از خوردن آن شیره گانه و عسل بود و اگر در کتب کبریا سبب
قوی و خوردن دو دم بدن بود عسل شیش فی الوقتی آب گرم و روغن
کندر فی کتب کبریا و اگر آدام کبریا کشنده سبب تقیه بدن و بعد و سبب کتب و بعد از آن

تعالی از صمد و حاج خدیجه عبد از ان عوالات صمد مثل غلامی و گویا بخورند
و در غرض صحت دارین کرم نموده و صمد مانده اگر شیر و صمد بکشد
عشقه و درین سر و قاضی نیز بکشد مع هر دو عوالات سابقه و درین
صورت معالجات محال نموده بجا آورده و طبع آب و قودنه و درین
ابین همراه هر که نیز نافع باشد **عرق دواب** خطه ای است از قودنه
آن درم و گودست روی و زبان و سیلان عرق به بود از قبل حادث
کرد و علاج آن بی باشد آب کرم و در غرض بکشد و لبه از بی خود را بکشد
ترای کبیر و در هر ترای کل تخم و شتر و لوطوس نافع بود اگر چه در
نفعش همراه آب سوده بخورند نیز نافع به شش **جندبیا** که سیه
و کنگه و متعفن شده باشد از قودنه آن احوال سر سام بیاورد
علاجش آنست که بی الوقت بی نماند و اگر زمان کثیر گذشت باشد
حققت نماند و لبه ازین نه به است حرقات مثل آب فادر ترش و در
و لیمو رس که سماق دهنه یا دوج آب گاد بوف برود و صمد انداخته و
این اگر اسهال عروق و جوشش ضعیف و غریب یا بده نقد فکلی نیز نماند
نویز بکشد و آن مثل لاکسین است از خوردن آن اسهال دم و نرم
صمد و در شکم به آب و جوشش است که قطعه از گوشت نمک خام
بر لبه جان از بر شکم که قوی باشد لبه از حلق فرو برده و با شکر بکشد
که در شکم بماند بعد از آن لبه جان از در شکم می همراه آن قطعه همراه
بر آید یا گوشت نمک را از قودنه خام بخورند چند انگشت شکم بکشد
و بعد از نیم ساعت بی نماند موی همراه گوشت نمک بر آید و بعد از
بی تمام رب بپی نماند و معالجات فروج صمد و سحج اسهال را دارند

بزرگوار

باب از صمد و حاج خدیجه عبد از ان عوالات صمد مثل غلامی و گویا بخورند
دارین باب مثل بود و فصل است **فصل اول** در علاج جومات و
برام و آدمی و دواب جاریه با آب اگر لبه از قودنه بکشد و ندانند که کدام
از عوالات و جومات است باید که موضع لبه از قودنه را از بالا و کمر بکشد
و بر موضع کنگه نماند و از قودنه بکشد و اگر لبه جان است مثل گوشت کنگه
دهان بکشد و فرو برنده بر است کثیر و در هر مرتبه لبه کرم و درین کل مقصود
نماند چند انگشت بسیار از آن بر آید **لبه** از آن ترای کبیر و ترای
از لبه جان ترای سانیه یا ترای کل تخم و شتر و لوطوس بخورند یا بعد از در شراب
سوده با حب قندهار و شکر آب جوش نماند و نیز همراه آب
سوده بماند و اسهال و افق سم و سکن و جوش مثل حبیب است
و شش بر آن موضع که از قودنه و قودنه صبی و رما و حطب بپزد و درین
و شش کبیریت و سکن باز که بر قودنه یا جوش همراه لبه آدمی یا همراه
سکه بر موضع لبه که از قودنه و کنگه و معلوم شود و کنگه لعل یا بده قودنه
خاص بان است بکار دارند **لایع جانات** لبه کرم بی بار بایه و آنست
صمد را انواع بسیار است و در هر یک جمله اوقات تاریخی است در
بلد و کستان به آب و شکر و سرخ باشد و اگر لبه بی جان از کنگه
جان از لبه و در شش که آن مایل کاه فروید لبه از آن را از قودنه
و آن قدر یک زراع لبه جان فروید و در شش که نمای خود را که
زنده و سرخ و با لاله دارد و جوش کاه از قودنه بکشد و شش از قودنه
لبه لبه از آن کوه دست و هر کاه نموده سرخ را پس کند و به کاه نموده
جمع آید و این اکثر در بلاد و کستان بیشتر از لایع (نمنا) خلاص حال است

منزل رسند دست و پا و روی را آب گرم بشویند و اگر حرکت طایفه
 یا قیصر لول یا بیدار که بطبع مسهلین یا کرب یا بیک آب گرم بشویند
 و در بینش یا بشویم بیکش و در آنش گرم کند و از خود دل آب سرد
 و در آن آب از نانید و مثل مشرب و در بطور کس و قریبانی لازم نمایند
 و وقت قطع راه در مولی گرم چمن و آب من بعضی با حساب اسفند
 الوده نمایند و سینه را بیک بقره الحاقه و سینه از آن است
 حرارت اینست مانند و اگر شیره و خرمن همراه کجین و قش میش
 بوشند از ششک اینست مانند و در مولی سرد وقت قطع راه اگر است
 و در در انداختن زنبق و یا بون و مبلال مانند از مفرط سرد است
 اینست مانند و اگر مفرط آب گرمش بشویند و در آن گرم طایفه در مولی
 گرم و خود دل جای در مولی سرد و آب گرمش را باقی بماند و نگاه
 و استن باز در فصل و خود دل جای با دهم و در آن مفرط بود و سینه
 از ضرر مسموم مفرط دارد و اگر آب جلی که در انداخته خاک آب را از خود
 همراه خود بگیرد و در منزل سینه و از آن ششک از آن خاک آب
 آب انداخته بخورند و در مفرط و سرد کرده همان آب بخورد
 و مفرط استان یک مشت و یک از خاک یک انگور از فصل خاک
 همراه کس و در منزل بهای طایفه آب شکر و در سرد و یک
 مشت خاک خج که و یک مشت خاک جید از آن منزل فصل
 غایب از ضرر آب کسش محفوظ اند **فصل ششم** از خانه این کتاب
تغییر اشیاء از اجزای و اسطر با ضمت و شش اند که به کس
 باید که در وقت بسیار نخورد و از آنکه اجزای بسیار و در وقت

بعد از آنکه مفرط بخت و خود دل شش آب حوت و در سیم مرا با غایب
 عکس می باشد و مانند آن در من چنانچه اشیاء باقی می ماند و شش کجی درین
 سرقتی گفته که اگر آب ال از شش مانند شود تا من آب با دست
 را در من زیت مانند یا کافور شود و نیز و شش که اگر از شش مانند
 شود و در مفرط سینه باقی خود را تا از آب کس گرم که از آب کس
 گرم بشوید و اگر مفرط گرم باشد با آب سرد چمن مثل کس مانند که را
 بهر **فصل ششم** از خانه این کتاب **تغییر اشیاء** حکم
 مزاج اطفال اکثر غیر خورده باشند مزاج مادر و پدر را در خانه یا مزاج
 فصل با مزاج شیره و آب و اسطرقت ادراک مفرط و بعضی
 اینها بسبب کثرت رطوبت و غیره در مولی اطفال باید که آب
 نمایند که باعث فساد رطوبت شود و بسبب نقصان مفرط و در
 و در اطفال را باید که بهیشتی مصلحت است مانند اطفال از امراض
 کثیره اینست مانند و طفل را بشوید و آب که مفرط مزاج طفل باشد و مفرط
 طفل صفراوی مزاج را شش صفراوی نه اند و اسانس مزاج مولی
 آن مانند مفرط شیره و غلیظ و ال باشد و بهیشت و شیره از دی مال
 و ال باشد و صفرا و آب و مایل مجرب و ال باشد و در مویست
 و مایل مجرب و ال باشد و سوسو ادریت و بهیشت و سیم و فصل
 نه بهیشت و کف از شش السریق اما مصلحت اطفال که شیره خود را شش
 و کویا شش بود و کجی اسانس که در اکثر امراض مفرط که در این اطفال
 شود و سیم و سیم و در و در جان کسش و فسخ شکم و ام الصیان و فصل
 و مفرط باشد **فصل ششم** که از کس باشد بسبب نقصان و در مفرط

[illegible][illegible]

و اما در این کتاب نیز
بنده ترخیص از این کتاب
برای این که در این کتاب
بنده ترخیص از این کتاب

تشنگی و سستی که مختل باشد و از زودت و حارثت قریب
 و حرکات متعینه دور باشد و از غلظت و صفحات و سبکات
 و نه ذات و فساد و بی اعتبار کند و اگر خطا و تعبیر واقع شود و
 اندک آن نماید و گاه کامر مغیبت مثل دوا و اسلک و با قوت
 که باطل بقض باشد لازم دارد و مجرب در کد و دل بخود دل میل
 کند و خبر نداید هر چند که خوردن آن مفید می باشد قبل از آن
 و حین وقت زادن شود غلظت مثل زید و حسن که غلبه
 غالب ببول است اخراج حیات شود و بعد از تولد بعضی است
 و در اوست متولد که در دستگاه ال الین غلبه است از اندک الزام
 نماید تا بقیه غلبه در رحم نماند و باعث فساد آن نکرد و غلبه
 و طفل را از او ای موقوف کیفیت محفوظ دارد تا از سر موقوف
 و محمود الولد است اینست که در **از خانه این کتاب**
 باید که عرض شود از اراضی صحیح و سالم باشد
 تا شیر آن باعث فساد و مرض طفل نشود و باید که دایره بسیار بزرگ
 باشد تا این که باعث خف طفل شود و باید که گشتها باشد
 متعین چشم طفل باشد و همراهان مرضی که بوی تن و بوی
 شیر او گیر و متعین بود باعث اراضی متعین طفل باشد
 در حالت شیر خواره که باعث بد بوی بدن او بود و
 حالت شباب و باید که مرضی از جماع دور باشد که باعث
 فساد شود و یک شیر است و همراهان دایره که شیر او سفید
 و غلیظ بود باعث نقل و سده طفل باشد خصوصاً طفل غلبه مزاج

[illegible][illegible]

A circular library stamp from the Universitätsbibliothek Bonn. The text "Universitätsbibliothek Bonn" is written in a circular border. In the center, the year "1911" is printed.

ی	ا	ا	ل	ی	ف	ل	ف	و	ا	و	ل	ر
ی	ی	ی	ص	ف	ل	ص	س	ر	ک	س	ک	ل
و	ف	خ	خ	ف	خ	ا	ت	ز	ی	م	ص	و
ل	ع	ا	ت	ک	ن	و	ک	ر	ی	ج	ل	و
ل	ذ	ا	م	ل	ا	ا	ا	ل	ا	ک	ث	ر
ل	ل	م	ل	ا	و	ا	ی	ر	ا	ا	ا	م
د	ک	ع	ج	م	ت	ر	ن	ش	ک	ذ	س	م
ا	ی	ا	و	ا	ی	ا	ص	ل	ذ	ت	ر	م
ن	و	ع	و	م	ت	ط	ا	و	ی	ا	ز	ا
ل	م	ع	ج	ب	ن	ل	ف	و	و	ر	ا	ص
ع	ع	ص	ب	ا	ف	ل	ت	ی	ز	ت	و	ک
ا	ر	ی	و	و	ل	ع	ص	ت	ل	ک	ا	ا
ن	ب	ی	م	ک	ل	ل	ا	س	ق	ر	س	ر
د	ر	ر	خ	ی	ا	ع	ر	و	من	و	ی	



